پل استراترن

آشنایی با جان استوارت میل





ترجمه‌ی کاظم فیروزمند

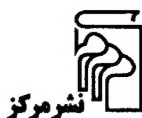
آشنایی با
جان استوارت میل



آشنایی با
جان استوارت میل

پل استراترن

ترجمه‌ی کاظم فیروزمند



J. S. Mill In 90 Minutes
Paul Strathern

آشنایی با جان استوارت میل
پل استراترن
ترجمه‌ی کاظم فیروزمند
ویرایش: تحریریه‌ی نشرمرکز
اجرای گرافیک طرح جلد: نشرمرکز

چاپ اول ۱۳۸۹، شماره‌ی نشر ۹۶۴، ۳۰۰۰ نسخه، چاپ منصوری
شابک: ۴-۰۷۶-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸

نشرمرکز: تهران، خیابان دکتر فاطمی، روبه‌روی هتل لاله، خیابان باباطاهر، شماره‌ی ۸
تلفن: ۳-۸۸۹۷۰۴۶۲ فاکس: ۸۸۹۶۵۱۶۹
Email:info@nashr-e-markaz.com

سرشناسه: استراترن، پل، ۱۹۴۰- م. Strathern, Paul
عنوان و نام پدیدآور: آشنایی با جان استوارت میل / پل استراترن؛ ترجمه‌ی کاظم فیروزمند
مشخصات نشر: تهران: نشرمرکز، ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری: ۷۲ ص.
شابک: ۴-۰۷۶-۲۱۳-۹۶۴-۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: عنوان اصلی: J. S. Mill In 90 Minutes
موضوع: میل، جان استوارت، ۱۸۰۶-۱۸۷۳ م. Mill, John Stuart
شناسه افزوده: فیروزمند، کاظم، ۱۳۲۷- ، مترجم
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۸ ۵آ ۵الف / B ۱۶۰۷
رده‌بندی دیویی: ۱۹۲
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۱۹۴۲۲۲۹

قیمت ۲۰۰۰ تومان

فهرست

یادداشت ناشر

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگینامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگینامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو و بدون ورود به جزییات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آنها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آنها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پی‌جویی بیشتر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود. هر کتاب، گذشته از مقدمه و مؤخره‌ای که موقعیت تاریخی و اجتماعی فیلسوف و جایگاه او در تاریخ اندیشه‌ها را باز

می‌نمایاند، گاه‌شماری روشنگر و سودمند نیز دارد که مراحل عمده‌ی تاریخ فلسفه، مقاطع مهم تاریخی عصر هر فیلسوف، و رخدادهای اصلی زندگی خود او را نشان می‌دهند. همچنین در هر کتاب چندین گزیده از مهم‌ترین نوشته‌ها و آثار فیلسوف مورد بحث آمده که نکته‌های اصلی اندیشه‌ی او را از زبان خود او به خواننده می‌شناسانند. نویسنده در گزینش این گزیده‌ها دقت و تبحر فراوان نشان داده و قطعه‌هایی بسیار کلیدی و راهگشا و مناسب و رسا را انتخاب کرده است. در شرح احوال و آثار فیلسوفان، به تحلیل روحیات و شخصیت آنان توجه بسیار شده و خواننده در پایان کتاب به راستی حس می‌کند این فیلسوف دیگر برای او نه فقط یک نام مشهور بلکه یک شخصیت آشنا است.

نشرمرکز

درآمد

«بیشترین خشنودیِ بیشترین افراد اساسِ اخلاق و قانون‌گذاری است.»

ـ «حقیقتِ مقدس» فایده باوری

از جان استوارت میل امروز بیشتر به عنوان نماینده‌ی برجسته‌ی فایده‌باوری یاد می‌شود، اما این فلسفه را او به وجود نیاورد یا حتی نفوذ و تأثیر گسترده‌اش را سبب نشد. جِرِمی بنتام پشت آن بود.

جان استوارت میل در سال‌های آخر عمر تصویر هوشمندانه‌ای از بنتام ترسیم کرد: «او نه تجربه‌ی درونی داشت، نه بیرونی. نه هرگز رفاه و فلاکت را شناخت، نه شور و آکندگی را. حتی تجربه‌ی بیماری هم نداشت؛ از کودکی تا هشتادوپنج سالگی از سلامت پسرانه‌ای برخوردار بود. نه افسردگی را شناخت، نه دلتنگی را. هرگز زندگی را تلخ یا خسته‌کننده نیافت. تا دم آخر پسربچه بود.»

خانواده‌ی بنتام پول کافی برایش به ارث گذاشتند که بقیه‌ی عمر را بی کار کردن سر کند. از این بخت‌یاری استفاده‌ای استثنایی کرد. زندگی‌اش را به

تمامی صرف تفکر کرد. اما همه‌ی تفکرش وقف فلسفه و مسائل نظری نبود. آرمان پیشرو فایده‌باوری که او پرداخت همه‌ی اندیشه‌اش را فراگرفت. بنتام در همه‌ی زمینه‌ها، از سیاست گرفته تا زندان‌ها، از فلسفه تا نخود سبز یخزده، جویای پیشرفت بود. طرح عملی بسیار مشهورش، پان‌اُپتیکون، طراحی انقلابی جدیدی برای زندان‌ها بود. طرح زندان چون دایره‌ای بود که سلول‌ها در محیط آن و برج نگهبانی در مرکز دایره قرار داشت. این برجِ تمام‌دید (پان اُپتیک) به زندانبان امکان آن را می‌داد که بدون گشت‌زدن درون سلول‌ها را ببیند. در عین حال معماری این زندان کارآمد تنها ویژگی جدیدش نبود. بنتام تدبیری اندیشیده بود که زندانش را بتوان به‌صورت کسب و کاری سودآور اداره کرد و به این ترتیب به سازمانی خودکفا تبدیل کرد و کار سختی که زندانیان انجام می‌دادند «تبهکاران را درستکارتر و شریف‌تر می‌ساخت». چنین فرایندی انسانی‌تر هم بود زیرا زندانی بهتر تغذیه می‌شد و بهداشت و تندرستی بیشتری می‌داشت و به این ترتیب بیشتر کار می‌کرد تا درآمد بیشتری داشته باشد. بنتام چنان شیفته‌ی این طرح شد که ضمن تلاش برای ترغیب دولت به اقتباس و اجرای این طرح زیر بار قرض‌های سنگینی رفت که آخر او را ورشکسته کرد و به زندان انداخت. آشنا شدن او با قوانین ورشکستگی (که هنوز می‌توانست به چهل‌وهشت ساعت کُند و قاپوقِ سر و گردن و دست‌ها و بریدن گوش‌ها منجر شود) ضربه‌ی هوشیارکننده‌ای برایش بود.

دیگر طرح‌های عملی بنتام شکل اولیه‌ای از تلفن (شامل شبکه‌ای لوله‌ای

برای حرف زدن) تا طرحی برای کندن آبراهه‌ای در باریکه‌ی پاناما از اقیانوس آرام، نیز طرح مشهورش را برای منجمد کردن سبزیجات برای این که بتوان نخود سبز را برای شام کریسمس آماده نگه داشت، در بر می‌گرفت. طرح‌های دیگر شامل اصلاح قوانین، آزادسازی مستعمره‌ها، تنظیم یک قانون اساسی برای بریتانیا، تأسیس دانشگاه لندن، و دست آخر اما نه کم‌اهمیت‌تر، بازبینی اساسی قوانین ورشکستگی بود.

بنتام بیشتر زندگیش را مشغول سروکله زدن با مقامات دولتی بود، اما نه شخصاً. او آدمی کم‌رو بود که ترجیح می‌داد در تنهایی و عزلت سرگرم طرح‌ها و فکرهایش باشد و فقط دوستان وفادار و شاگردانش به او سر می‌زدند. جیمز میل، پدر جان استوارت میل، از این جمله بود. این گروه، موسوم به «رادیکال‌های فلسفی»، کار بنتام را در میان مردم تبلیغ می‌کردند. هواداری آنان از طرح‌های بنتام اثر وسیعی به‌خصوص در پارلمان داشت که آنجا دیوید ریکاردو، بزرگ‌ترین اقتصاددان سنتی عصر، از یاران او بود. سلسله نامه‌های مصرانه‌ی بنتام به مقامات دولت (گاهی ناخواسته) موجب اصلاحات عمده‌ای شد. بنتام ضمن مکاتبه‌اش با مدیرعامل «بانک انگلیس» درباره‌ی نوعی اسکناس غیرقابل جعل که تازه به فکرش رسیده بود اتفاقاً از مقدار دقیق اسکناس در گردش سؤال کرد. مدیر بانک دریافت که نمی‌داند. هیچ‌کس دیگری هم در بانک نمی‌دانست. بانک دریافت اگر به‌درستی بخواهد ادعا کند که کنترلی بر نقدینگی دارد بهتر است از اینجا شروع کند که بداند اصلاً چقدر از آن وجود دارد. به این ترتیب جرمی بنتام می‌تواند افتخار ابداع شماره‌گذاری

روی اسکناس‌های انگلیسی ـ همین‌طور نخستین سیاست پولی مشخص ـ را از آن خود بداند.

با این حال بنتام بسی فراتر از آدمِ صرفاً توهم‌زده‌ی برجسته‌ای بود. همه‌ی طرح‌ها و نقشه‌های گوناگون او بر یک اصل اساسی ـ فایده‌باوری ـ استوار بود که می‌گفت: «طبیعتْ آدمی را تحت سیطره‌ی دو سَرورِ اعظم، **درد و لذت**، قرار داده است. فقط این دو هستند که نشان می‌دهند چه باید بکنیم و نیز چه خواهیم کرد.» یک چنین فکر روشن‌اندیشانه و بشردوستانه‌ای در آن زمان نیز انقلابی تلقی می‌شد. این که امروز چنین چیزی به نظر بدیهی می‌آید عمدتاً نتیجه‌ی کوشش بنتام، جیمز میل، و فرزندش جان استوارت میل، و نیز همکاران فایده‌باور آنان است. آنچه امروز بدیهی و عادی می‌نماید در سراسر تاریخ در اکثر جوامع به هیچ روی چنین نبود و امروز در جوامعی نه‌چندان اندک هنوز هم نیست. دلالت‌های ضمنیِ آرمانِ فایده‌باورِ بنتام مستقیماً اعتقاد به لیبرالیسم دموکراتیک را به دنبال آورد که جامعه‌ی آزاد غربی را فراگرفت.

فایده‌باوریِ بنتام استوار بر تعبیری بود که خود «حقیقت مقدس» می‌خواند. این تعبیر اعلام می‌کرد که «بیشترین خشنودیِ بیشترین افراد اساس اخلاق و قانون‌گذاری است.» هدف او این بود که فلسفه‌اش، و همراه با آن اصول علوم اجتماعی را، همچون قوانین علوم طبیعی، تغییرناپذیر سازد. او فایده‌باوری و اصل لذتِ آن را مرکز ثقل جدید اخلاق می‌انگاشت و پیش خود توقع داشت که روزی نیوتنِ علوم اجتماعی و فلسفه شناخته شود. استدلال بنیادین او بر «اصل فایده» استوار بود که آن را اصلی اخلاقی می‌انگاشت.

آنچه موجب لذت شود خوب است و آنچه درد و رنج به بار آورد بد است. اما برای آن که چنین اصلی اخلاقی باشد باید آن را از وجه اجتماعی نگریست. آنچه درست است موجب بیشترین لذت می‌شود و آنچه خطاست نهایتاً افزایش درد و رنج را به همراه دارد. وقتی با تصمیم‌های دشواری روبه‌روییم، باید لذت نهایی را با رنج نهایی بسنجیم.

اینجا به مشکل اصلیِ فایده‌باوری می‌رسیم. چگونه می‌توان لذت را، چه در مقیاس فردی و چه جمعی، اندازه گرفت؟ بنتام به تفصیل به این مشکل پرداخت و برای اندازه‌گیری دقیق لذت «حساب لذت»[1] را از خودش اختراع کرد. در تحلیل خود، هفت جنبه‌ی مختلفِ لذت، شامل دوام و تعداد افرادی را که از آن برخوردار می‌شوند، در نظر گرفت. همچنین چهارده نوع مختلف از لذات ساده را فهرست کرد که از قدرت، ثروت، مهارت، نیکنامی، و آخر ولی نه کم‌اهمیت‌تر از همه، بدخواهی، ناشی می‌شود. همچنین دوازده «رنج ساده» را مشخص کرد که از نومیدی تا مِیل (مقوله‌ای که گویی اکثر ما را خودآزار می‌انگاشت) را در بر می‌گرفت. اما نکته این جاست که لذت، اعم از فردی و اجتماعی، غیر قابل اندازه‌گیری دقیق است. و حتی هنوز هم که می‌توان آن را در زیست‌شناسی بررسی کرد، چنین است. ملاک ثابتی برای لذت تبعی وجود ندارد. جوکیِ هندی ممکن است از خوراکی تند و پر ادویه یا بستری از میخ خرسند شود اما یک دانمارکی آن را برنتابد.

1. Felicific Calculus

بنتام همکاری نزدیکی با جیمز میل داشت و به پسر او جان استوارت علاقه‌ی شدیدی پیدا کرد. به زودی هر دو جان استوارت را وارث طبیعی بنتام و بهترین گزینه برای رساندن مشعل آرای بنتام به نسل بعد دانستند.

بنتام در ششم ژوئن ۱۸۳۲، درست دو روز پس از تصویب «لایحه‌ی اصلاحات» که او برای پیش بردن آن بسیار کوشیده بود، در گذشت. این لایحه چهره‌ی سیاسی بریتانیا را دگرگون کرد و حق رأی را به مراکز شهری جدیدی که با انقلاب صنعتی سر بر آورده بودند گسترش داد. این هنوز دموکراسی به معنایی که امروز در نظر داریم نبود؛ بخش اعظم طبقه‌ی متوسط پایین و همه‌ی طبقه‌ی کارگر هنوز حق رأی نداشتند. با این حال لایحه آغاز حرکتی بی‌وقفه به سوی دموکراسیِ فراگیر در بریتانیا بود که در عرض یک قرن تحقق یافت.

مرگ بنتام چون زندگی‌اش خارق‌العاده بود. وصیت‌نامه‌ی «علمیِ مدرن» او مقرر می‌داشت که جسدش را در زمان خاکسپاری در حضور دوستان عزادارش تشریح کنند. لباس‌های پیاده‌روی او را بر جسد پُرشده‌اش بپوشانند و کلاه حصیری او را بر سرش بگذارند و در محفظه‌ای شیشه‌ای در معرض نمایش قرار دهند. این به قول خودش «شمایلِ خود» از هر تندیسی یادمان بهتری می‌شد. بنا به خواست وی، این منظره‌ی هراس‌انگیز را امروز در محفظه‌ای شیشه‌ای در «یونیورسیتی کالج» لندن که او برای تأسیس آن بسیار کوشید می‌توان دید. (دانشجویان، طبق برداشت خودشان از اصل لذت بنتام، هر چند سال سعی می‌کنند سر مومیایی او را «آزاد» کنند.)[1]

---

۱. سر مصنوعی او را بارها ربوده‌اند و از نو ساخته شده. و

زندگی و آثار میل

جان استوارت میل در بیستم ماه مه ۱۸۰۶ در لندن به دنیا آمد. از اوان کودکی پدرش بر تحصیلات او نظارت داشت. جیمز میل مصمم بود از پسرش نابغه‌ای بسازد. جان استوارت در سه‌سالگی شروع به آموختن ریاضیات و زبان یونانی کهن کرد. در هشت سالگی به لاتین و جبر و هندسه پرداخت و در دوازده سالگی برای منطق و فلسفه آماده می‌نمود. اما همه چیز طبق برنامه پیش نرفت. میل ظاهراً در هفت سالگی *تئتتوس*[1] افلاتون را به زبان اصلیِ یونانی خواند. اگرچه کلمات را می‌فهمید و می‌توانست جملات را دنبال کند، دریافت که به علتی قادر به درک لّب مطلب نیست. با توجه به این که این گفت‌وگوی والای افلاتونی در واقع بحث مشروحی درباره‌ی نکات باریک نحوه‌ی تعریف خودِ شناخت است، سرگردانی کودک تعجب‌آور نیست. اما برای جیمز میل چنین نبود و دستور داد که جان کتاب را دوباره بخواند.

---

1. *Theaetetus*

تعلیم کودک، بی‌ربط و بی‌توجه، رأس ساعت شش صبح هر روز شروع می‌شد و سراسر روز طول می‌کشید. او از بازی با بچه‌های دیگر بازداشته می‌شد و تعطیلات هم نداشت «مباداکه عادت سختکوشی از یاد برود و میل به فراغت جایش را بگیرد.» شعر قدغن بود و تخیل منع می‌شد. میلِ پدر اعتقاد داشت که عواطف شخصی را باید به نفع ابراز علنی خویشتن‌دارانه‌ی تأیید یا تکذیبِ کلی سرکوب کرد. روش راهنمای او این اندرز والتر لَندور بود: «آشنایانِ کم، دوستانِ کم‌تر، بدون صمیمیت.» جیمز میل بزرگ‌ترین مدافع علنی اصل لذت بنتام و معلم بی‌اثر ریکاردو متفکر بزرگ اقتصادی ــ در خلوت خانه‌ی خود در واقع یک هیولای ویکتوریایی به تمام معنی بود. دل‌مشغولی او به تربیت و آموزش فرزندش مرزی نمی‌شناخت. جان استوارت میل در سیزده سالگی به گفته‌ی خودش «یک دوره‌ی کامل در اقتصاد سیاسی» را تمام کرده بود. این اغراق نبود: اکنون در جلسات مباحثه‌ی پدرش و ریکاردو شرکت می‌کرد، جدیدترین آرای اقتصادی را جذب می‌کرد و حتی گه‌گاه نظرهای هوشمندانه‌ای می‌داد.

در ۱۸۲۱ میلِ پانزده ساله با ***رساله در اخلاقیات و قانون‌گذاریِ***[1] بنتام روبه‌رو شد. وقتی خواندن این اثر سه‌جلدی را به پایان برد «آدم دیگری شده بودم.» شیفتگی‌اش به بنتام و آرای فایده‌باورانه‌ی او حد و مرزی نداشت. «از این پس چیزی داشتم که به‌حق باید هدف زندگیش نامید، اصلاح‌گر جهان بودن.»

1. *Treatise on Morals and Legislation*

بنتام هرگز به انتشار آثارش چندان علاقه‌ای نداشت. به یاران و اطرافیانش وا می‌گذاشت که کتاب‌های تمام شده را از میان تولید روزانه‌ی رساله‌های ناتمام وی و اندیشه‌های اجمالی درباره‌ی هر موضوعی که توجهش را جلب می‌کرد جدا کنند و گرد هم آورند. جان استوارت میل در هجده سالگی وظیفه‌ی بزرگ گردآوری و تدوین هزاران برگ پُر از دستخط خرچنگ قورباغه‌ی بنتام را به صورت دست‌نویسی متوالی با بیش از یک میلیون کلمه عهده‌دار شد. این سرانجام به صورت اثر چند جلدیِ *در باب شواهد*[1] درآمد.

بعدها میل در *زندگینامه‌ی خودنوشت*[2] اش این حقیقت را یادآور شد که «من هیچ وقت پسربچه نبودم.» می‌توان جوّ خانه‌ای را تصور کرد که مردی در آن حکم می‌راند که پسرش این‌طور توصیف‌اش می‌کند: «هر احساس و عاطفه‌ای را از هر نوع که بود... سخت خوار و بی‌مقدار می‌دانست. آنها را نوعی دیوانگی می‌انگاشت.» اما مادر میلِ جوان با این اوضاع چه می‌کرد؟ از روی ترس، ضعف یا تسلیم، هر چه بود، هیچ کاری نمی‌کرد. اینها را از قرار معلوم قبلاً هم دیده بود: مادرش تیمارستانی را اداره می‌کرد. جان استوارت میل، به طرز بامعنایی، در کل ۳۲۵ صفحه‌ی *زندگینامه‌ی خودنوشت*اش یک‌بار هم به مادرش اشاره نمی‌کند.

شستشوی مغزی جان استوارت میل به همت پدرش چندان موفقیت‌آمیز

1. *On Evidence*
2. *Autobiography*

بودکه در بیست سالگی حتی زندگی درونی او یکسر تحت سیطره‌ی عقل بود. او به خود اجازه نمی‌داد از دستورات ذهنِ آموزش‌دیده‌ی شستشوشده‌اش سرپیچی کند. حتی به نظر می‌رسد که از استعدادهای استثنایی خود خبر نداشته است و آن را «پایین‌تر و نه بالاتر از حد متعارف» می‌انگاشت. «آنچه من می‌توانستم انجام دهم، مسلماً هر دختر و پسری با استعداد متوسط هم می‌توانست.» یک چنین قضاوتی را فقط کسی می‌توانست بکند که اصلاً هیچ وقت با همسن خود برخورد نکرده یا آزادانه گفت‌وگو نکرده بود. با این حال، یک خودآگاهی بالنده به تدریج در جوانی که هرگز بچگی نکرده بود پدید آمد. در ملالِ لندن مه‌آلود یک روز پائیزی در ۱۸۲۶، مثل همیشه غرق در کار، خود را دید که مکثی می‌کند و از خود می‌پرسد «گیرم به همه‌ی هدف‌هایت در زندگی رسیدی... این آیا شادی و سروری در تو ایجاد خواهد کرد؟» به گفته‌ی خودش «یک خودآگاهی سرکوب‌نشدنی بلند پاسخ داد، نه! دلم فرو ریخت: کلِ پایه‌ای که زندگیم بر آن استوار بود از هم پاشید.» مرد جوان که به فلسفه‌ی خشنودی سخت اعتقاد داشت از رسیدن به آن در مورد خودش ناتوان بود.

جان استوارت میل درهم‌ریختگیِ عصبیِ بسیار دیر کرده‌ای داشت. از او بر می‌آمد که آن را پنهان کرده باشد؛ و البته از پدر و مادرش هم، که گویا هرگز بدان پی نبرده‌اند. با این حال در آشوب درون، تغییری عظیم داشت رخ می‌داد. میل شروع به خواندن اشعار رمانتیک وردزورث و نوشته‌های متفکران خردگریزی چون اصلاح‌گر اجتماعیِ فرانسوی، سن سیمون، کرد. سپس یک

روز خود را «اتفاقاً» در حال خواندن *خاطرات*[1] شاعر احساساتیِ فرانسوی ژان - فرانسوا مارمونتل یافت. وقتی به آنجا رسید که شاعر مرگ مادرش را وصف می‌کرد، به گریه افتاد. مدعی است که از «تجسم روشن» صحنه برانگیخته شده بود، هرچند نمی‌گوید که در آن تجسم او مشخصاً چه روی داده بود. این خواست سرکوب شده که چنین حادثه‌ای در زندگی خود وی رخ می‌داد در آن روزگار پیشافرویدی هنوز چندان آشکار نبود. میل نتیجه گرفت که دیگر شفا یافته است: «زجر این فکر که هر احساسی در من مرده است از بین رفت.» جان استوارت میل آنگاه به مطرح کردن انسان در فلسفه‌ی خود روی همت گماشت.

میل اگرچه اعتقاد به اصل فایده‌باوری را حفظ کرد، شروع به قضاوت انتقادی درباره‌ی بنیان‌گذاران آن کرد. درباره‌ی بنتام گفت «خودآگاهی، این روح همزاد نوابغ عصر ما [یعنی رمانتیک‌هایی چون وردزورث] هرگز در او بیدار نشد.» از این رو نتیجه گرفت که بنتام به «نسلی از کم‌مایه‌ترین و سترون‌ترین آدم‌هایی که انگلستان تاکنون پرورده است» تعلق داشت. در این اظهار نظر فقط ضدیت نیمه‌آگاهانه‌ای با پدرش نبود که لو می‌رفت. در عین حال او هنوز معتقد بود که بنتام «خیرخواه بزرگ نوع بشر» بود. میل غیر از مطرح کردن عنصر انسانی همچنین می‌خواست کل مفهوم فایده‌باوری را گسترش دهد. برای این کار آنچه را که همچون مفهوم لیبرال وسیع و مفیدی

---

1. *Mémoires*

آغاز شده بود باید به صورت فلسفه‌ای مشخص و مستدل به لحاظ منطقی درمی‌آورد.

میل با وجود این اظهار خود که شفا یافته است فقط به تدریج از کوفتگی عصبی خلاصی یافت. حالا با شرکت در کنسرت‌های کلاسیک مخالفت پدرش را برمی‌انگیخت. در عین حال در میانه‌ی اجرایی لذت‌بخش، ذهن منطقی‌اش غلیان می‌کرد و این هراس او را فرا می‌گرفت که موسیقی ناگزیر باید به پایان رسد. فقط تعداد محدودی نت دارد و همه مسلماً مصرف می‌شد. (با وجود این خبط ساده، قوای منطقیِ استثناییِ میل خوشبختانه با سلامت عقلی‌اش بازگشت.)

میل، جوان خشک و نچسب، کوفته و فوق‌العاده زودرس، از آن عذاب روحی به صورت آدمی با استعداد نادر بیرون آمد. به جای آن سختناکیِ بی‌روح و خلاقیتی که پدرش در او ایجاد کرده بود، مردی فوق‌العاده فهمیده شد که عادت کرد بتواند با دیدگاه دیگران نیز بنگرد و همدلی کند. مرتبت رفیعِ هدفش اکنون با واقع‌بینی تعدیل شده بود. نسبت به معنای انسانیِ خشنودی احساس پرشوری یافته بود و فرقه‌گراییِ تنگ‌نظر و بی‌گذشت را خوار می‌داشت.

آنگاه آن امر ناگزیر رخ داد. در بیست‌وچهار سالگی عاشق زنی شد که به طور مرموزی جذاب و سخت باهوش‌اش یافت. هَریِت تیلورِ بیست و دو ساله شاعری با شور و عاطفه‌ی جوشان اما مهارشده بود و بلافاصله به عشق وی پاسخ داد. متأسفانه او ازدواج کرده بود ـ با سوداگری قبراق و موفق که معلوم

شد در فهم و شعور هم دست‌کمی از میل ندارد. جان تیلور زنش را دوست می‌داشت اما همسرِ پرقدرتش زود مجابش کرد که جان استوارت میل را دوست می‌دارد. حس وفاداری هریت به شوهرش ــ که به او دلبستگی عمیقی داشت ــ او را واداشت به شوهرش اطمینان دهد که هرچند به ملاقات معشوقش اصرار دارد اما بین‌شان رابطه‌ی «ناشایستی» وجود نخواهد داشت. سال بعد ملکه ویکتوریا به تخت سلطنت انگلستان جلوس کرد و این رابطه‌ی ویکتوریایی بیست سال دیگر هم ادامه یافت.[1]

میل با هریت تیلور مرتب دیدار می‌کرد و حتی گاهی که جان تیلور به خاطر کاری تجاری در سفر بود تعطیلات آخر هفته را با هم بودند. وقتی چنین فرصت‌هایی پیش نمی‌آمد، جان تیلور پس از شام با درایت به باشگاهش می‌رفت و سروکله‌ی معشوق زنش برای شبی افلاتونی همراه با بحث فلسفی و شعرخوانی پیدا می‌شد. در عرض چند سال جان تیلور تندخو شد، جان استوارت میل در ناحیه‌ی ابرو تیک عصبی پیدا کرد و خود هریت یک سلسله عوارض عصبی به هم زد ــ اما غیر از این، همگی در ظاهر آرام و رام بودند. اینها که قدرت والایش خود را به حد غایی آن به کار می‌گرفتند، این سه امتحان پس داده، هر کدام در راه خود توفیق یافتند. تیلور در تجارت مواد شیمیایی پولساز بود، میل فیلسوفی برجسته شد، و هریت نقش عمده‌ای در شکل‌گیری آرای او ایفا کرد. (میل بعدها گفت هریت در نگارش بسیاری از آثار

---

۱. دوره‌ی ویکتوریا دوره‌ی غلبه‌ی اخلاق (ولو متظاهرانه) بر همه‌ی شئون زندگی در انگلستان بود. و

عمده‌ی وی همکاری کرده بود.) در این بین روزِ برّه‌کُشانِ شایعات ویکتوریایی بود. میل با هر دوست و آشنایی که جرأت می‌کرد حتی نام معشوقه‌اش را بر زبان بیاورد قطع رابطه می‌کرد؛ تیلور با ضیافت‌های شامِ می‌گسارانه سرگرم بود؛ و هریت مهارت چشمگیری در ضعف کردن یافت.

میل عادتِ کار مجدانه را پی گرفت. در هجده سالگی وارد دستگاه اداری شده بود و پستی در کمپانی هند شرقی داشت که پدرش از مقامات ارشد آن بود. (جیمز میل اجازه نمی‌داد پسرش میراث فکری‌اش را در دانشگاه ضایع کند.) چند سالی بعد جان استوارت نیز وظیفه‌ی ویرایشِ *وست مینستر ری‌ویو*[1] ی پرنفوذ را عهده‌دار شد که نویسندگانی چون کالریج و جرج الیوت با آن کار می‌کردند. (از جمله‌ی انبوه دستاوردهای فلسفی و ادبی این مجله معرفی کانت به عامه‌ی خوانندگان انگلیسی و بررسی آثار شوپنهاورِ گمنام بود که یک‌شبه او را در آلمان به شهرتی دیرکرده رسانید.)

اکنون حضور بنتام به هیکل هراس‌انگیز مومیایی شده‌ای در محفظه‌ای شیشه‌ای تقلیل یافته بود؛ و در ۱۸۳۶ جیمز میل نیز به بستر مرگ افتاد و به خاطر آن جان استوارت میل به درهم‌ریختگی عصبی دیگری دچار شد. خیلی گویا بود که به همین سبب نتوانست در واپسین روزهای عمر پدر بر بالین او حضور داشته باشد. پس از مرگ جیمز میل، پسرش یک بار دیگر بهبود یافت و اکنون پرشِ ابرویش مشخص‌تر از پیش بود.

---

1. *Westminster Review*

جان استوارت میل در ۱۸۴۳ ***نظام منطق***[1] را منتشر کرد که موجب شهرتش شد. این اثر سنّت تجربه‌گرایِ انگلیسیِ لاک، برکلی، و هیوم را دنبال می‌کند اما به فلسفه‌ی متافیزیکیِ بعدی آلمانی که کانت و هگل پدید آوردند بی‌توجه است. (میل به متافیزیک اعتقادی نداشت، اما متافیزیکِ آلمانی یکی از معدود موضوعاتی بود که خون او را به جوش آورد، چنان‌که حتی گفت دم‌خور شدن با هگل «عقل را ضایع می‌کند.») تجربه‌گرایی میل زمینه‌ی فلسفی لازم را برای مفهوم فایده‌باوری فراهم ساخت. میل همسو با تجربه‌گرایان اعتقاد داشت که ما همه‌ی شناخت خود را نهایتاً از تجربه اخذ می‌کنیم. این اتخاذ ممکن است مستلزم به‌کارگیری استدلال باشد اما حتی خود استدلال نیز از تجربه ناشی می‌شود. ما به لحاظ تاریخی، روان‌شناختی، و فلسفی دلیل و برهان را به‌وسیله‌ی استنتاج استقراییِ متعدد کشف می‌کنیم. یعنی تعمیم می‌دهیم، که خود از استقرا نتیجه می‌شود. می‌بینیم وقوع الف (آفتاب) به ظاهر موجب وقوع ب (ذوب یخ) می‌شود. بارها این را مشاهده می‌کنیم. بنابراین نتیجه می‌گیریم که الف علت ب است (آفتاب یخ را ذوب می‌کند.) به نظر میل، هر تفکر علمی همین روال را طی می‌کند: قوانین را با آزمون تجربی به وجود می‌آورد.

میل می‌دانست که استنتاج استقرایی خطاپذیر است. صرف نظر از این که چندبار شاهد وقوع حوادث مشابهی بوده باشیم، هرگز نمی‌توان یقین کرد که

1. *System of Logic*

دفعه‌ی دیگر چیز متفاوتی رخ نخواهد داد. «همه‌ی قوها سفیدند» همیشه صادق فرض می‌شد تا با کشف استرالیا و مهاجرت اروپاییان به آن جا در اواخر قرن هجدهم و اوایل قرن نوزدهم معلوم شد که قوی سیاه نیز وجود دارد. در شناخت استقرایی همیشه احتمال خطا هست. با وجود این میل اصرار داشت که چنین شناختی می‌تواند به درجات مختلفی معتبر باشد. این را نیز از روی نحوه‌ی کسب چنین شناختی و نوع دلیلی که ارائه می‌دهد می‌توان به طور تجربی اثبات کرد. اگر شناختی در ایجاد شناخت بیشتر مفید باشد نشان می‌دهد که از قطعیت بیشتری برخوردار است. الگوهای کلی تجربه می‌توانند «قوانین» طبیعت را نمایان سازند که آنها نیز به نوبه‌ی خود می‌توانند در نشان دادن دیگر قوانین طبیعت سودمند افتند. این که بسیاری از اسیدها در واکنش با قلیاها نمک تولید می‌کنند شیمی‌دان‌ها را به این فرضیه رساند که شاید همه‌ی اسیدها بالقوه قادر به واکنش با قلیاها برای تولید نمک‌اند. این را می‌شد سپس آزمایش کرد و بسیاری واکنش‌های خاص را از این طریق کشف کرد.

این‌گونه ارزیابی قطعیت حتی در عرصه‌های غیرعلمی نیز ممکن است رخ دهد. اول، استنتاج ما از رویدادهای مکرر خاصی خودبه‌خودی است. مثلاً کشف می‌کنیم که نوشیدن مقدار زیادی آبجو ما را مست می‌کند. سپس این پی‌آیند دوباره و دوباره تکرار می‌شود و با تجربه‌های دیگر ما الگوی منسجمی درست می‌کند. خوردن مقدار زیادی شراب سیب یا شراب انگور یا ویسکی نیز ما را مست می‌کند. این ما را به استنتاج‌های بعدی می‌رساند: خوردن مقدار زیادی از هر الکلی ما را مست می‌کند.

مهم‌تر این که برداشت‌های استنتاجی ثانوی هم درباره‌ی همه‌ی تجربه‌های خود می‌کنیم. در سایه‌ی تجربه‌های مکرر خود استنتاج می‌کنیم که هر پدیده‌ای تابع همسازیِ کلی است. رفتارها همساز با رفتار پیشین است. نتیجه می‌گیریم که خود طبیعت همساز با قوانین کلیِ معینی است. در نتیجه‌ی تجربه‌ی مکرر و گسترده درمی‌یابیم که هر معلولی علتی دارد. این نتیجه‌گیری به لحاظ تاریخی در مرحله‌ی معینی از زندگی ما حاصل می‌شود؛ بخشی از دستگاه روانی ما می‌شود و بر کل بینش فلسفی ما اثر می‌گذارد. شیوه‌ی زندگی ما، بودن ما، و تفکر ما می‌شود.

به این نتیجه‌گیری درباره‌ی علیّت که رسیدیم می‌توانیم گامی دیگر برداریم و با «استنتاج دفعی» به کشف علمی بیشتری برسیم. ما رویدادی را تجربه می‌کنیم و چند علت ممکن برای آن کشف می‌کنیم. یکی می‌میرد: ما همه‌ی علت‌های ممکن را می‌آزماییم. حیوانی منقرض می‌شود، دنبال برخی علت‌ها می‌گردیم و برخی را نادیده می‌گیریم. علل مختلف یک‌به‌یک دفع می‌شود تا به پاسخ نتیجه شده (صحیح) می‌رسیم. این به نوبه‌ی خود اثری انعکاسی دارد که اعتقاد ما به قانون علیت را تقویت می‌کند. اما چنان که می‌توانیم ببینیم، حتی این استنتاج دفعی کاملاً استوار بر اصل استنتاج استقرایی پیشین است.

به نظر میل، استنتاج استقرایی نهایتاً کل شناخت علمی ما را سبب می‌شود. ما سرانجام به این روش اتکا می‌کنیم، که دو عنصر پایه ـ تجربه و حافظه ـ را به کار می‌گیرد.

استدلال میل بسیار قوی است اما ضعف‌هایی هم دارد. با وجود

استنتاج‌های ثانوی ــ چون انسجام و علیت ــ استدلال او بر تجربه‌گرایی اساسی هیوم به لحاظ آینده فائق نمی‌آید. همه‌ی شناخت استنتاجی ما بر بیش از همسازی صرفِ گذشته و حال استوار است. به این فرض هم استوار است که آینده با حال و گذشته همساز خواهد بود. به نظر میل این فرض که آینده همانند گذشته خواهد بود، به شناخت استقرایی ثانوی ما تعلق دارد. اما این دارای دور منطقی است. امکان ندارد استقرائی نشان دهد که آینده چون گذشته یا حال خواهد بود ــ به این دلیل ساده که تمامی فرایند استقرا بر این فرض استوار است!

ایراد دوم از خود دانشمندان ناشی می‌شود. روش آنها در کشف قوانین جدید در واقع اندک ربطی به استنتاج استقرایی دارد، یا اصلاً ندارد. دانشمند واقعیات بغرنج را می‌آزماید و فرضیه‌ای برای توضیح آنها ارائه می‌دهد. سپس این را آزمایش می‌کند تا ببیند با واقعیات سازگار است یا نیست. اگر باشد، فرضیه به عنوان شناخت، قانون علمی، یا حتی قانون طبیعت پذیرفته می‌شود. اما میل چنین نگاه نمی‌کند. به نظر او هر فرضیه‌ای همیشه محل تردید خواهد بود. شاید فرضیه‌های دیگری نیز باشند که با همه‌ی واقعیات تطبیق کنند. روش فرضی درباره‌ی این که کدام فرضیه را باید پذیرفت رهنمودی نمی‌دهد. (باوجود خرده‌گیری میل، همه‌ی استنتاج‌های ثانویِ تداخل‌کننده‌ی ناشی از استنتاج استقرایی همین نقص را دارند.)

روش تجربی میل همچنین او را در معرض سؤال مخرب دیگری قرار می‌دهد: چگونه می‌دانیم پدیده‌هایی که تجربه می‌کنیم مستقل از تجربه‌ی ما

از آنها وجود دارند؟ به عبارت دیگر، چگونه می‌دانیم که چیزی همچون جهان واقعی و پایدار وجود دارد؟ میل همواره خودداری می‌کرد از این که فرض کند دنیای جاودانی ورای آگاهی ما از آن وجود دارد. به جای آن پیشنهاد می‌کرد که «ماده» را «امکان دائم احساس»[1] بشماریم. او مطمئن بود که «این تصور از ماده شامل کل معنایی است که در جهان عادی به آن داده می‌شود.» دیگر ساکنان این جهان عام ممکن است چندان مجاب نشوند. میل در ادامهٔ سخنش را این‌طور تکمیل کرد که ذهنیت نیز «امکان دائمِ داشتنِ احساس» است. ذهن ما یک سلسله حس و احساس است که به عنوان «رشته‌ی آگاهی» می‌تواند بر خودآگاهی یابد. در راستای این رشته عقب رفتن، برای ذهنْ حافظه فراهم می‌سازد.

این تبیین درباره‌ی آنچه به لحاظ روحی یا جسمی رخ می‌دهد توضیحِ چندان مجاب‌کننده‌ای نیست. با این حال اصطلاح «رشته‌ی آگاهی» به شیوه‌ی خود بسیار پیشگویانه بود. نیم قرن دیگر طول کشید تا روان‌شناس آمریکایی، ویلیام جیمز، تبیین رضایت‌بخش‌تری درباره‌ی ذهن و «جریان سیال آگاهی»اش عرضه کرد. میل شاید نخستین گام را به سوی این فرایافت خلاقانه و روشنگر برداشته است.

به نظر میل ما قوانین منطق را با استنتاج استقرایی کشف می‌کنیم. قوانینی چون قانون هویت ـ یک شیء در آن واحد نمی‌تواند خودش و شیء

1. permanent possibility of sensation

دیگری باشد ــ به صورت استنتاج‌های ثانوی از تجربه‌ی روزمره حاصل می‌شوند. همین‌طور، قوانین ریاضیات از شناخت استنتاجی پدیده‌ها برمی‌آید. عددِ یکْ تعمیم حاصل از مشاهده‌ی اشیای واحد است. به همین ترتیب، عدد دو تعمیم حاصل از مشاهده‌ی اشیای جفت است. این دو تعمیم جداگانه اساساً به هم ربط ندارند، یا از یک سلسله بدیهیات اساسی ریاضی ساخته می‌شوند. پس ۲=۱+۱ صرفاً استنتاجی از روی تجربه است و به هیچ روی از نظر منطقی یا ریاضی «ضروری» نیست. شناختِ حاصل، یا نتیجه، شده است، همانند «همه‌ی قوها سفیدند». در واقع طبق نظر میل کاملاً امکان دارد که زمانی در آینده کشف کنیم که ۱+۱ مساوی ۲ نمی‌شود. اما چون تعداد زیادی تجربه داریم که مؤید این استنتاج هستند که ۲=۱+۱ بنابراین از درست بودن آن بسیار مطمئنیم.

این‌جا میل در واقع برخلاف نظر پدرش که، در ریاضیات، نام‌گرا (نومینالیست) بود استدلال می‌کرد. جیمز میل اعتقاد داشت که ۱+۱ صرفاً **تعریفی** از ۲ است و کل ریاضیات بر پایه‌ی این‌گونه تعاریف صرف بنا شده است. جان استوارت میل با خشم بسیاری از ریاضی‌دانان قرن نوزدهم نیز مواجه شد، از جمله استاد برجسته‌ی کمبریج ویلیام هیوئل که نگرش شهودی داشت. به اعتقاد شهودگرایان، ما اصلاً نمی‌توانیم تصور کنیم که چگونه ۱+۱ نمی‌تواند ۲ شود. این دقیقاً غیر قابل تصور است. بنابراین ۱+۱ مساوی دو می‌شود. باید بشود و راه دیگری هم نیست. کل ریاضیات بر مبنای یقین کاملِ این گونه شهودهای پایه ساخته شده است.

میل در مخالفت با این خاطرنشان کرد که شناخت ما نسبت به جهان در حال حاضر آکنده از مفاهیمی است که پیش‌تر تصورناپذیر انگاشته می‌شدند. در سراسر قرون وسطا قابل تصور نبود که زمین کروی باشد و بر گرد خورشید بچرخد. تا آن زمان که نیوتن گرانش را مشاهده کرد قابل تصور نبود که زمین از فاصله‌ی عظیمی بر گردش ماه اثر می‌گذارد.

اما نگرش تجربی میل به ریاضیات با اشکالاتی روبه‌روست. مشکل اصلی، در ربط دادن اعداد به شناخت تجربی، همین ماهیت ریاضیات است. در حیطه‌ی تجربه‌ی ما چیزهایی به تعداد معین وجود دارند؛ از سوی دیگر می‌دانیم که اعداد بی‌کرانی در حساب وجود دارند. ایراد مشابهی از هندسه‌ی نوین ناشی شد، که به تازگی لوباچفسکی ریاضی‌دان روسی کشف‌اش کرده بود و ضربه‌ای فلج‌کننده بر نگرش تجربی به ریاضیات از آب درآمد. لوباچفسکی ثابت کرده بود که هندسه‌ی اقلیدسی، که در صفحه پیاده می‌شد و «مسطح» بود، تنها شکل هندسه نیست. هندسه‌های کاملاً متفاوت دیگری وجود دارند که بر سطوح منحنی اجرا می‌شوند. این‌ها اغلب ربطی به جهان طبیعی ندارند. مکان ریاضی و مکان طبیعی به‌هیچ‌روی یکسان نیستند. این‌جا تجربه و ریاضیات دو چیز کاملاً متفاوت‌اند.

در ۱۸۴۴ میل به علم اقتصاد، یا به نام آن زمانش اقتصاد سیاسی، روی آورد. این رشته هنوز نوپا بود. آدام اسمیت اثر بنیادی این رشته، ***ثروت ملل***[1]، را درست هفتاد سال پیش‌تر منتشر کرده بود.

1. *The Wealth of Nations*

میل در *اصول اقتصاد سیاسی*[1] عموماً پیرو آن اصول اقتصادی است که نخست اسمیت بنیان گذاشت و بعداً ریکاردو بسط داد. این سنت را «اقتصاد کلاسیک» می‌نامند. اما میل چندین کشف مهم کرد که این سنت کلاسیک را برای همیشه تغییر داد. عمیق‌ترین آن‌ها ساده‌تر از همه است: میل دریافت که اصول حاکم بر اقتصاد به تولید مربوط می‌شوند نه به توزیع. بهره‌وری کار، خاک، ماشین‌آلات ــ این‌ها همه را می‌توان کمابیش به طرز کارسازی طبق قوانین عینی خاصی سامان داد. این قوانین از عوامل محدودکننده‌ای همچون طبیعت (اشباع یا قحطی)، بهره‌وری (ی کار، ماشین‌آلات) و امثال آن متأثر می‌شوند. ثروت بدین‌سان طبق قوانین و عوامل عینی تولید می‌شود که این امکان را می‌دهد تا کمیت آن را افزایش دهیم. اما وقتی تولید شد دیگر راهی وجود ندارد که بتوان توزیعش را «افزایش داد».

پیش از این، اسمیت، ریکاردو، و پیروانشان هنگام برخورد با پی‌آمدهای قوانین اقتصادی که کشف می‌کردند به‌سادگی خود را تبرئه کرده بودند. بازار آزاد قوانین «طبیعی» خود را داشت و هیچ کاری درباره‌اش نمی‌شد کرد. هنگام اشباع بازار، قیمت‌ها پایین می‌آمد ــ و دستمزدها تابع تقاضا بود. با کمیاب شدن زمین قابل کشت اجاره‌بها بالا می‌رفت. قضیه به همین سادگی بود، رنج و مشقت هم به دنبالش می‌آمد. نظر میل درباره‌ی جفت نبودن تولید و توزیع، آن‌جا که توزیع مورد نظر بود، به این قوانین طبیعی پایان بخشید. وقتی ثروت

---
1. *Principles of Political Economy*

تولید شده است، وقتی کالا آماده‌ی صدور به بازار است، «انسان، فردی و جمعی، می‌تواند آن‌گونه که می‌خواهد با آن رفتار کند و مواجه شود. می‌تواند آن را با هر شرایطی در اختیار هر که دوست دارد قرار دهد.» توزیع قوانین «طبیعی» ندارد. «قواعد و قوانین حاکم بر آن را عقاید و احساسات بخش تصمیم‌گیرنده‌ی جامعه تعیین می‌کنند و در زمان‌ها و کشورهای مختلف بسیار متفاوت‌اند و اگر انسان بخواهد باز هم متفاوت‌تر می‌توانند بود.» اخلاق در امر توزیع یک عامل است. میل نشان داده که اخلاق می‌تواند در اقتصاد سرمایه‌داری جایی داشته باشد.

این نگرش تازه‌ای بود. با سوسیالیست‌های قرن نوزدهم و با مارکس، معاصر میل، (که *مانیفست کمونیست*[1] اش را در همان سالی منتشر کرد که میل *اصول اقتصاد سیاسی*‌اش را انتشار داد) بسیار تفاوت داشت. مارکس و سوسیالیست‌ها سعی داشتند با تغییر دادن کل نظام اقتصادی بازار آزاد به نظام سوسیالیستی تحت کنترل، اخلاق را در اقتصاد مطرح کنند. ولی میل اخلاق را در درون خود دژ سرمایه‌داری مطرح کرد. او با جدا انگاشتن تولید و توزیع، سپس پیشنهاد کرد آن‌جا که توزیع ثروت مورد نظر است، اصول فایده‌گرا به کار گرفته شود.

توزیع ثروت در آن زمان بسا در تضاد شدید با فایده‌باوری قرار داشت. چنین به نظر می‌آمد که طراحی شده است تا بیشترین فلاکت را برای

1. *Communist Manifesto*

بیشترین افراد به بار آورد. میل انقلابی نبود و نمی‌خواست نظام را نابود کند. آرای او می‌خواست نظام را با بهتر ساختن آن برای همه‌ی کسانی که دخیل بودند دگرگون سازد. آیین فایده‌باوری مسلماً نخستین فلسفه‌ی اخلاقی بود که می‌توانست در پیچیدگی تجارت نوین به کار گرفته شود بی‌آن که ساده‌لوحانه، خام، یا ناکارآمد به نظر آید. یک‌شبه جامعه‌ی اقتصادی را دگرگون نمی‌کرد اما نفوذ و تأثیر خزنده‌اش در طول ۱۵۰ سال بعدی تا امروز هردم بیشتر شده است. فایده‌باوری، گرچه به معنی دقیق کلمه بدان اذعان نشده است، همچنان در همه‌ی معاملات بازار کار، مذاکره با اتحادیه‌های صنفی، و سطوح اجرایی و مدیریتیِ پرداخت حقوق، دست‌کم اصل راهنما است. ممکن است به همه‌ی این‌گونه هم‌کنشی‌های اجتماعی پیوسته نباشد، اما بدون تردید آن‌ها را **اصلاح** می‌کند و مخرج مشترک آن‌هاست. معیاری است که اکثر ماها در قضاوت درباره‌ی توزیع ثروت به کار می‌بندیم. مضحک اینجاست که گفته می‌شود سودهای سرشار صاحبان شرکت‌های بزرگ را «بازار دیکته می‌کند.» این را مسئله‌ی تولید، ورای مباحث اخلاقی، می‌انگارند. خرده‌گیری بر چنین عملکردی به تمایز اولیه‌ای متوسل می‌شود که میل انجام داد و اصرار دارد که مسئله مسئله‌ی توزیع است. این بدان معنی است که این‌گونه تلافی‌ها تابع چیزی بیش از ملاحظات اقتصادی‌اند. در قلمرو قضاوت اخلاقی قرار می‌گیرند. و کارآمدترین مفهوم در این‌جا به نظر بسیاری مفهوم فایده‌انگارانه‌ی خیر عمومی است.

میل در حین نگارش *اصول اقتصاد سیاسی* معمولاً هفته‌ای دست‌کم یک

بار با هریت تیلور شام می‌خورد. هنوز سخت او را دوست می‌داشت و بعدها اظهار داشت که در این دوره او چنان با اثر وی درگیر شده بود که همکارش محسوب می‌شد و بسیاری از آرای تازه را او داد و حتی بخش‌های زیادی از کتاب را او نوشت. به عقیده‌ی او، هریت ذهنِ «هنرمندی تمام‌عیار» را داشت. در واقع «فرزانگی»اش این شایستگی را به او می‌داد که «در میان حکم‌رانانِ بشریت والاترین کس» به شمار آید. دیگران، که عشق در قضاوتشان دخیل نبود، آدم دیگری را می‌دیدند: زنی عادی، و کمابیش خودخواه. به هر صورت، تردیدی نیست که در طی این سال‌ها هریت الهام‌بخش و پشتیبان بزرگی برای میل بود. سهم دقیق او همچنان درست مشخص نیست اما جای تردید نیست که در کار یکی از برجسته‌ترین و فراگیرترین متفکران عصر، سهمی و سهم مهمی داشت. به این سبب هریت تیلور را اخیراً در زمره‌ی پیشگامان جنبش فمینیستی قرار داده‌اند. میل نیز بعدها نقش خود را در رهایش زنان ایفا کرد ــ و چنان که خواهیم دید، در این طریق بسیاری از آرای تیلور راهنمایش بود.

در ۱۸۴۹ شوهر هریت درگذشت. پس از فاصله‌ی مناسبِ دو ساله‌ای، جان استوارت میل سرانجام با هریت تیلور ازدواج کرد. اکنون می‌توانستند فارغ از شایعات در یک خانه زندگی کنند. در عین حال، جز این، رابطه‌شان مثل گذشته ماند. اگرچه نمی‌توان یقین کرد، همه‌ی شواهد حاکی است که ازدواجشان هرگز به وصال نینجامید. درواقع آن نگاه عفیفانه‌ای که به یکدیگر داشتند می‌بایست دگرگونی نمایانی می‌یافت تا به صورت دیگری درمی‌آمد. اکنون

هیچ کدام قادر نبودند با کوچک‌ترین نشان جسمانی در رابطه‌ی خود روبه‌رو شوند. ابروی میل همچنان می‌پرید و هریت چنان دچار خودبیمارانگاری بود که تا حدودی علیل شد.

در ۱۸۵۸ در پی شورش هند، کمپانی هند شرقی منحل شد و اداره‌ی کشور هند را خود دولت بر عهده گرفت. میل به عنوان یک مدیر ارشد کمپانی توانست با مستمری قابل توجهی بازنشسته شود. او و هریت عازم جنوب فرانسه شدند به این امید که آب و هوای آن‌جا در سلامت هریت مفید افتد. اکنون معلوم شده بود که «بیماری‌ها»ی هریت فقط روان ـ تنی نیستند. او سل داشت (که شاید از خود میل گرفته بود که همیشه سرفه‌های نفس‌بُرِ افشاگری می‌کرد). وقتی به آوینیون رسیدند، هریت به تب شدیدی دچار شد. میل فقط می‌توانست هراسان شاهد پژمردن سریع و مرگ هریت محبوبش باشد.

میل برای تسکین دادن این ضربه خود را غرق کارش کرد. مهم‌ترین کتابی که در این دوره پدید آورد اثر نسبتاً کوتاه ***فایده‌باوری***[1] بود. کتاب در ۱۸۶۱ منتشر شد و حاوی کُنه فلسفه‌ی او، آن فایده‌باوری بنیادین، بود که بر همه‌ی دیگر آثارش سایه انداخته بود.

قهرمان‌پرستی پیشین میل در مورد بنتام و فلسفه‌ی فایده‌باوری که وی ابداع کرده بود بر اثر فروپاشی عصبی پیشین او به طور چشم‌گیری تعدیل شد. میل ناچار شده بود که بسیاری از آرای بنتام به‌ویژه تأکید شدید او بر سرشت

1. *Utilitarianism*

عقلانی انسان و این اعتقادش را که رفتار انسان قابل محاسبه است (حساب لذت) رد کند. یک چنین رویکرد تحلیلی در ملاحظه‌ی آدم‌ها به هیچ‌روی سودی نداشت. تجربه‌ی دست اول به میل آموخته بود که «عادت تحلیلْ‌گرایش به آن دارد که احساسات را بزداید.» بنتام جنبه‌ی عاطفی و روحی جامعه را ندیده بود؛ فایده‌باوری او محدود به رفاه‌گرایی روشن‌اندیشانه بود. نوعی نیکوکاری بی‌احساس بود. در واقع، کل رویکرد بنتام به جامعه را تأکید شبه‌علمیِ روشنگری، با تأکیدش بر عقل، ضایع کرده بود. تحولات تاریخی و هیجانات ناگزیری را که پدیدآورنده‌ی آن جامعه بودند به حساب نیاورده بود. **فایده‌باوری** میل، از سوی دیگر، متأثر از نویسندگان رمانتیک (چون وردزورث و کالریج) و نیز یونانیان باستان بود. او بر آن بود که نگرش اجتماعی‌اش را با شفقت و درک فراگیری از رفتار انسانی تعدیل کند. جامعه نیز، همچون انسان‌هایی که در بر داشت، در معرض فشارهای روحی و عاطفی بود.

فایده‌باوری اساساً مبتنی بر یک اصل اخلاقی است ـ این که لذت خوب است. قوی‌ترین استدلال فلسفی علیه اخلاق را در قرن پیش از آن هیوم کرده بود. «در هر نظام اخلاقی... پردازنده‌ی آن مدتی شیوه‌ی مرسوم تعقل را در پیش می‌گیرد و وجود خدایی را ثابت می‌کند، یا به امور بشری می‌پردازد؛ بعد ناگهان متوجه می‌شوی که به جای گزاره‌های دوگانه‌ی **هست** و **نیست**، گزاره‌ای نمی‌بینی که به **باید** یا **نباید** نینجامد. تغییر نامحسوس است، اما اثر غایی دارد.» هیوم با افشای این استدلالِ نهانی نتیجه می‌گیرد: «تمایز رذیلت

و فضیلت نه صرفاً مبتنی بر روابط معقولات است و نه با عقل تنها دریافته می‌شود.» اخلاق صرفاً مسئله‌ای احساسی و اعتقادی است؛ ورای حیطه‌ی تعقل فلسفی است. هر فلسفه‌ی مبتنی بر اخلاقیات، همچون فایده‌باوری، باید برای این برهان هیوم چاره‌ای بیابد.

از همان اول روشن است که **فایده‌باوری** میل به لحاظ دلیل و برهان عمق و درایتی دارد. «تنها دلیلی که برای قابل رؤیت بودن چیزی می‌توان ارائه داد این است که مردم عملاً آن را می‌بینند. تنها دلیل این که صدایی قابل شنیدن است این است که مردم آن را می‌شنوند. دیگر منابع تجربه‌ی ما نیز همین‌طور است. فکر می‌کنم به همین ترتیب، تنها دلیلی که برای مطلوب بودن چیزی می‌توان ارائه داد این است که مردم عملاً آن را طلب می‌کنند.» سپس با مهارتی که به هیچ روی نهانی نیست، به این‌جا می‌رسد که «خواستن چیزی و خوشایند یافتن آن، نفرت از آن و آزارنده انگاشتن‌اش، پدیده‌هایی کاملاً جدانشدنی‌اند، یا بهتر بگوییم اجزای یک پدیده‌اند..... خواستن چیزی به لحاظ طبیعی و نظری محال است، مگر به این مناسبت که فکرش و تصورش خوشایند باشد.»

میل از برهان هیوم خبر دارد و می‌خواهد بر آن فائق آید. او هیچ **بایدی** در استدلالش جا نمی‌دهد که قبلاً در آن فقط **است** وجود داشته است. به جای آن واقعیتی **روحی** ارائه می‌دهد. در این مرحله می‌ارزد که جوهره‌ی اصول فایده‌باورانه‌ی بنتام را، که میل همچنان قبول داشت، به تمامی تکرار کرد: «طبیعتْ آدمی را تحت حاکمیت دو سرور قادر، **درد** و **لذت**، قرار داده است.

فقط آنها هستند که می‌گویند چه باید بکنیم، و نیز تعیین می‌کنند که چه خواهیم کرد... ملاکِ درست و نادرست بسته به چیرگی آنهاست. آنها در هر چه انجام می‌دهیم، در هر چه می‌اندیشیم، بر ما چیره‌اند. هر تلاشی که برای فرو افکندن انقیاد خود می‌کنیم یکسر به اثبات و تأیید... [همین] **اصل فایده** می‌انجامد.» میل در موافقت می‌گوید: «من فایده را، در هر مسئله‌ی اخلاقی، کشش نهائی می‌دانم.»

از همان آغاز، روی سخن هیوم با استدلال فایده‌باور است. اصل فایده بی‌تردید مقصر است: «لذت **است** آن‌چه می‌خواهیم انجام دهیم؛ لذت چیزی است که **باید** انجام دهیم.» گام بعدی هم مقصر است: بیشترین خشنودی در «بیشترین لذتِ بیشترین افراد» **است**؛ بنابراین **باید** «بیشترین لذتِ بیشترین افراد» را بجوییم. با این حال میل و بنتام هر دو معتقد بودند که با مطرح کردن واقعیت روانشناسی به استدلال صرفاً فلسفی هیوم پاسخ داده‌اند. این‌گونه **است** که رفتار می‌کنیم و بدین‌گونه **باید** رفتار کنیم. واقعیت روانی نه تنها وظیفه‌ی اخلاقی شد، بلکه این دو تقسیم‌نشدنی بودند.

استدلال فایده‌باور از نظر ما در قرن بیست و یکم بدیهی می‌نماید. واقعیت این است که ما در عصر فایده‌باور زندگی می‌کنیم. استدلالی که بنتام کرد، و میل آن را بسط داد، به تدریج پیروان بیشتر و بیشتری یافت تا آن که بیشترین لذت را با بیشترین افراد یافت. قرن بیستم می‌کوشد انکار کند که این اصل مصیبت‌بار از آب درآمد. حتی در موارد نادری که سعی کرد،

تقصیرکاران مجبور بودند چنین وانمود کنند که بر همین مبنا عمل می‌کردند. کمونیسم در تئوری آن را تأیید می‌کرد. چنان که در پوسترهای عظیمِ بزرگ‌تر از اندازه‌ی طبیعی تبلیغ می‌شد، بیشترین خشنودی برای همه در آینده ممکن می‌شد. فاشیسم در تئوری به نوع محدودِ نژادپرستانه‌ی آن متوسل شد: خرسنديِ نژادِ برترِ جهانگیر بودن. این هر دو رونوشت و تقلیدی از اصل لیبرالِ میل بود.

فایده‌باوريِ لیبرال، آن‌گونه که میل پرداخت، در هر جامعه‌ای با بیشتر شدن آزادی و بازتر شدن فضا رواج و گسترش می‌یافت؛ تا آن‌جا که اصل فایده اکنون حکم یک اصل قانون اساسی را در همه‌ی دموکراسی‌های آزاد به سبک غربی دارد. هیچ دولتمردی تصور مخالفت با آن را نمی‌کند. حتی توصیه به سفت‌تر کردن کمربندها هم همواره در لفافه‌ی خیر همگانی بیان می‌شود و لذت و خشنودی آینده از آن مراد می‌شود.

اما، این لذت دقیقاً چیست؟ چیست که ما را خشنود می‌کند؟ میل از اول می‌دانست که مسئله همین است. او دریافت که «فایده‌مندی» یا لذت در اصل بنتام بسیار محدود و تنگ‌میدان است. بنتام فایده را «آن کیفیت در هر چیزی که به واسطه‌ی آن سودی، مزیتی، لذتی، خیری، یا سروری... یا... عاید کند که مانع از وقوع بدبختی، رنج، بدی، یا ناخشنودی شود» تعریف کرده بود. این شاید خیلی کلی به نظر آید اما وقتی حساب لذت وی به کار بسته می‌شد به طرز تعجب‌آوری ساده و ابتدایی می‌شد. حساب می‌توانست کمیت را برآورد کند اما آن‌جا که کیفیت مورد نظر بود کم می‌آورد. و در عمل

هم اینطور شد. فایده‌ی بنتام تا حدود زیادی فقط در پایین‌ترین سطح لذت‌گرایانه است.

تعریف میل، از سوی دیگر، مفهوم کیفیت و ترقی را منظور می‌کند: «باید به وسیع‌ترین معنی، بر مبنای سود و صلاح دائم انسان در مقام موجودی مترقی، فایده باشد.» نکته‌ی نهفته در این برداشت از خشنودی مفهوم بهبود امور است. میل در این‌جا با نوترین اندیشه‌ی عصر خود همسوست. درست دو سال پیش از انتشار ***فایده‌باوری***، داروین ***اصل انواع***[1] خود را منتشر کرده بود. آرای میل درباره‌ی پیشرفت با مسئله‌ی تکامل کنار می‌آمد، ولی شدیداً با ایراد «است / باید» هیوم برخورد می‌کرد. (پیشرفت برای جامعه خوب **است** / ما **باید** برای پیشرفت بکوشیم.) این در عمل به نظر نمی‌آمد عیبی داشته باشد. مفهوم پیشرفت انسان، چون لذت، دربست پذیرفته می‌شد. این را نیز عصر فایده‌باور ما قانونی اساسی انگاشته است. (حتی احزاب به اصطلاح محافظه‌کار لازم می‌بینند که به نام پیشرفت از تعریف خود عدول کنند.)

میل تأکید می‌کند که همه‌ی لذت‌ها ارزش یکسان ندارند. خشنودی حقیقی از لذت والاترِ «کمال روحی» حاصل می‌شود. در عمل وقتی موفق‌تر می‌توانیم بود که غیرمستقیم نیل به خشنودی را در نظر داشته باشیم. او بر تأثیر حقیقت و زیبایی تأکید می‌ورزد. اینها مستلزم پرورش و حساسیت‌هاست.

1. *Origin of Species*

دانایی و همین‌طور تجربه می‌تواند به ادراک ژرف‌ترِ خشنودی بینجامد. به این صورت، فایده‌باوریِ میل فراتر از محاسبات لذت‌جویی در پایین‌ترین سطح می‌رود. اما این بسی بیش از نشانه‌ای از نخبه‌سالاری در بر دارد. حتی بنتامِ حسابگر اقرار کرده بود که انسان گاهی می‌تواند با کار بسیار ساده‌ای چون گوش دادن به یک سمفونی عمیق به خشنودی والایی دست یابد. «تعصب به کنار، بازی الک دولک به اندازه‌ی علم و هنرِ شعر و موسیقی ارزش دارد.» این‌جا گویا حساب لذت او از جنبه‌ی **روان‌شناختی** مناسبت پیدا می‌کرد.

با این حال میل نیز بر این امر آگاهی داشت و حتی با استفاده از آن یک رگه‌ی لیبرال بر فایده‌باوری افزود. ارزش لذت در بهبودی است که در زندگی افراد پدید می‌سازد. در عین حال توجه به عموم باید در راستای منافع عموم باشد. نباید اجباری وجود داشته باشد. خشنودی آنگاه بهتر در جامعه رواج می‌گیرد که هرکسی آزاد باشد خشنودی دلخواه خود را بجوید. تنها شرط لازم در این‌جا آن است که این نظرهای شخصی درباره‌ی خشنودی با یکدیگر یا با خیر همگانی تداخل نکنند. این مطرح کردنِ اختیار در لیبرالیسم بر استدلال بسیار تکراری علیه «بیشترین خشنودیِ بیشترین افراد» فائق می‌آید. این استدلال، بی‌تعارف و در نهایت، فایده‌باوری را به جایی می‌کشانید که دار زدن در ملأ عام را باز می‌گرداند. هرطور که نگاه کنیم، لذت سادیستیِ اکثریت مسلماً بر فلاکت فردیِ قربانی می‌چربید. در روایت عدم مداخله‌ای که میل از فایده‌باوری ارائه داد چنین اتفاقی نمی‌افتاد.

تفسیر لیبرالِ میل از خشنودی ـ هر کسی به سلیقه‌ی خود ـ اِشکال

دیگری در محاسبه‌ی خشنودی، و اندازه‌گیری کلی آن، پدید می‌آورد. حالا باید خشنودی را تفسیر کرد و در معرض انواع برداشت‌ها و تخمین‌ها قرارش داد. از سوی دیگر می‌توان گفت که در چنین حالتی محاسبه‌ی خشنودی فردی نه ممکن و نه ضروری است. چطور بیشترین خشنودیِ بیشترین افراد را حدس می‌زنیم؟ مسلماً یک ملاک تجربیِ متعارف باید به کار گرفت: توافق عمومی.

این با منطق میل می‌خوانَد و چیز واحدی از تجربه‌گرایی او، لیبرالیسم او، و فایده‌باوری او می‌سازد. وقتی هر کسی آزاد است به سلیقه و دلخواه خود خشنودی را بجوید، اکتشاف خشنودی لزوماً امری تجربی و آزمونی خواهد بود. هر برآوردی از خشنودی همگانی نیز چنین خواهد بود. هیچ تصور و مفهوم از پیش تعیین شده یا متعالی وجود نخواهد داشت و محاسبه‌ی تجربیِ خشنودیِ کلی نیز شباهت چشمگیری با استنتاج استقرایی خواهد داشت. این هم در معرض خطا خواهد بود اما تکرار قطعیت آن را تقویت خواهد کرد. به قول خود میل «تنها دلیلی که می‌توان برای خواستنی بودن چیزی ارائه داد این است که مردم عملاً آن را بخواهند.» این ممکن است دَوری به نظر آید، اما یک بار دیگر چنین به نظر خواهد آمد که روانشناسی‌اش، ایراد «است / باید» هیوم را دور می‌زند. چنان که میل در ادامه خاطرنشان می‌کند «اگر هدفی که آیین فایده‌باوری برای خود تعیین می‌کند، در نظر و عمل هدف انگاشته و پذیرفته نمی‌شد، هیچ چیز نمی‌توانست کسی را مجاب کند که چنین است.»

اما آیا این همه‌ی تصویر است؟ مسلماً می‌توان گاهی در پی چیزی غیر از

لذت بود. می‌توان بر اساس نوع‌دوستی یا وظیفه‌شناسی عمل کرد. میل می‌پذیرد که می‌توان به رغم تمایلات آنی عمل کرد. اما «کار درست را انجام دادن» نیز لذت و خرسندی ایجاد می‌کند ـ به شکل به خود بالیدن، احساس خرسندی از ارزش و شایستگی خود در جامعه، و از این قبیل. بدین گونه پرورش فضیلت می‌تواند موجب خشنودی فرد و جامعه شود. بدین سان به دریافتی ژرف‌تر از خشنودی دست می‌یابیم که ما را بیشتر به «کمال روحی» نزدیک می‌کند.

تأکید میل بر جستجوی فردیِ خشنودی اجازه می‌دهد که فرد خود را به طرز بارور و کل‌نگرانه‌ای بپرورد. بدین گونه می‌تواند کامل شود و همه‌ی مقدورات خود را کشف کند. این در عین حال کمی خوش‌بینانه است. تقریر میل مسلماً **اجازه‌ی این را می‌دهد،** اما این که چنین باشد امر جداگانه‌ای است. روان‌شناسی ما اگر مجال یابد همیشه به خوشی و روشنایی هدایتگر نیست. یک نسل دیگر زمان لازم بود تا فروید نقش عمده‌ای را که روان‌نژندی، ضمیر ناخودآگاه، و انگیزش‌های خودویرانگر در زندگی فردی ما ایفا می‌کنند توضیح دهد. از سوی دیگر، لیبرالیسم میل مانع از مداخله‌ی پدرسالارانه در رفتار دیگران با این بهانه بود که اکثر آدم‌ها مصلحت خود را تشخیص نمی‌دهند. در زمان میل، حتی روشنگرانه‌ترین کوشش‌ها برای بهبود اجتماعی معمولاً از همین اصل پدرسالارانه ناشی می‌شد: این که آدم‌های عاقل و فهمیده بهتر می‌دانند. بنتام و پدر میل نیز مسلماً چنین فکر می‌کردند. شاید اعتقادی به آزادی و اختیار داشتند، اما بعد معلوم می‌شد که

دریافتی سخت آرمانی و نظری است و ارتباطی با واقعیت عینی ندارد. یک بار دیگر تجربه‌ی مستقیمْ میل را به نتیجه رساند. فرد انسان حق دارد از آزادی‌اش استفاده کند و تفسیر خود را از این آزادی داشته باشد.

بدین سان تعجبی ندارد که در این دوره میل اثرگذارترین کتابش در فلسفه‌ی سیاسی یعنی ***در باب آزادی***[1] را انتشار داد. میل در مقدمه‌ی آن توضیح می‌دهد که نه بر مسئله‌ی فلسفیِ اراده‌ی آزاد یا جبر و اختیار بلکه به «ماهیت و محدوده‌ی قدرتی که جامعه می‌تواند قانوناً بر فرد اِعمال کند» توجه دارد. در ادامه می‌گوید: «مبارزه بین آزادی و اقتدار بارزترین ویژگی در بخش‌هایی از تاریخ است که از دیرباز با آن آشناییم» و روشن می‌کند که همچنان «بارزترین ویژگی» جامعه‌ی امروز نیز هست ــ هرچند که بیشتر در اروپا چنین است تا در انگلستان که «به خاطر وضعیت خاص تاریخ سیاسی ما... حساسیت زیادی نسبت به مداخله‌ی مستقیم قوه‌ی مقننه یا مجریه در حوزه‌ی خصوصی وجود دارد». این «نه چندان به خاطر توجه به استقلال فردی بلکه بیشتر به خاطر این عادتِ هنوز پابرجاست که حکومت را امری جدا از مردم می‌انگارد.» به این سبب «اکثریت نیاموخته است که قدرت حکومت را قدرت خود، یا عقاید آن را عقاید خود بداند.»

میل بر آن است که فقط یک «اصل بسیار ساده» وجود دارد که باید «بر

1. *On Liberty*

این کتاب را محمدجواد شیخ‌الاسلامی ترجمه و انتشارات علمی و فرهنگی منتشر کرده است.

روابط جامعه و فرد، به لحاظ کنترل و واداری، حاکم باشد.» و آن این است که «تنها هدفی که به خاطر آن نوع بشر اجازه می‌یابد، فردی یا جمعی، مانع از آزادی عمل یکی از همنوعان خود شود، صیانت نفس است.» این که «مدعی هستیم همنوعان ما باید برای امن ساختنِ زمینی که زیستگاه ماست گرد هم آیند» تنها دعوی برحق است ــ هرچند او می‌افزاید که جامعه موظف به تأمین «ضروریات بهزیستی» برای شهروندان خود است. میل جویای یک دولت فایده‌باور آرمانی بود. این بسی فراتر از آرمان‌شهری خیالی است و بسی بیش از شباهتی نسبی با جامعه‌ی امروزی در اکثر نقاط جهان آزاد دارد (هرچند بدون پیش‌بینی کامل مشکلاتی که چنین جامعه‌ای می‌تواند به بار آورد).

دولت فایده‌باور میل شرایطی اجتماعی و اقتصادی فراهم می‌آورد که در آن هر فردی بتواند طبق خواست و آرای خود زندگی کند. بدین سان فرد قادر خواهد بود به توانمندی‌های خود در مقام آدمی به تمامی دست یابد. این‌جا نیز تأکید بر خودپرورانیِ ترقی‌خواهانه، پرورش ارزش‌ها، و تعقیب اهدافی است که فرد را قادر به اکمال شخصیت خود می‌سازد. (چنان که خواهیم دید، میل معتقد به تبعیض جنسی نبود: جامعه‌ی فایده‌باور برای خشنودی **همه‌ی** شهروندانش می‌کوشد.)

بدین سان آزادی مبتنی بر آرمان‌های فایده‌باور است. شهروند و دولت طبق یک «قرارداد اجتماعی» گرد هم نمی‌آیند که به واسطه‌ی آن شهروندان بعضی از حقوق فردی خود را واگذار کنند تا حقوق اجتماعی کسب کنند. قرارداد

میل دقیقاً چقدر پیشرفت کرده است. تأثیرِ آزادکننده‌ی این‌گونه آرا در آغاز بسیار کُند بود اما در طول نیم قرن بعدی سرعت و توفیقی چشمگیر یافته است. **دره‌های سیلیکون*** که امروز در سراسر جهان غرب یافت می‌شود نمونه‌ی کامل تحقق خویشتنی است که میل در نظر داشت و چون به توانایی‌های شخصی و کار و کوشش بستگی دارد، مسلماً بر موانع گذرا غلبه خواهد کرد.

می‌مانَد جدی پی‌گیر بر فایده‌باوریِ لیبرالِ میل. خیر همگانی: بیشترین خشنودیِ بیشترین افراد را چگونه حساب می‌کنیم؟ پاسخ عجالتاً تجربی است. فهم و تجربه‌ی متعارف راه را نشان خواهد داد. اما حتی این هم با اشکال برخورد می‌کند. این که هر فردی آزادانه خشنودی خود را بجوید ناگزیر به گونه‌های مختلفی از خشنودی می‌انجامد، که میل هم کاملاً بدان آگاهی داشت. اما این بدان معنی است که به لحاظ منطقی نمی‌توان خشنودی را در مقیاس جامعه محاسبه کرد. هر رهنمود و توصیه‌ای درباره‌ی خشنودی عمومی چطور می‌تواند ادعا کند که خشنودی همگانی را می‌شناسد وقتی که هر کسی تعریف خاص خودش را از خشنودی دارد؟ آیا تعریف‌های فردی ما از خشنودی به واقع ربطی به تعریف خشنودی در سطح جامعه دارد؟ به لحاظ استدلال فلسفی در این‌جا پاسخ احتمالاً منفی است. دلیلی منطقی در دست

---

* اشاره دارد به silicon valley شهری نزدیک سانتا کلارای سان‌فرانسیسکو که نخستین کارخانه‌های تراشه‌ی سیلیکون در آن ساخته شد و قلب انفورماتیک و های‌تک در آمریکاست. م

نیست که دریافت‌های فردی از خشنودی لزوماً وجه مشترکی داشته باشند. اما فایده‌باوران خواهند گفت که این همان‌قدر با موضوع بی‌ربط است که استدلال‌های فلسفی هیوم. ما در مقام انسان در خصلت‌های انسانی با هم مشترکیم و این به قدر کافی وسیع هست تا موافقتی گسترده را ممکن سازد.

این از آن استدلال‌هایی است که می‌گوید «می‌دانی که معنی دارد». و در عمل هم لیبرالیسم دموکراتیک مدرن ــ که تا مغز خود فایده‌باور است ــ در واقع همین کار را می‌کند. اقتصاددانان یک عامل کلیِ «احساس خوب» محاسبه می‌کنند که معمولاً مبتنی بر نرخ و مقدار هزینه‌ی مصرف‌کننده است. اما در نهایت این صرفاً اقتصاد است که دارد بر حسب معیارهای خودش، برای اهداف خودش، و به خیر و صلاح خودش محاسبه می‌کند. نشانه‌ای از خشنودی کلی در جامعه به دست می‌دهد اما خوشبختی عملی را محاسبه نمی‌کند. این چیز دیگری است و مسلماً با پولی که ما خرج می‌کنیم یکسان نیست: رابطه‌ای ضروری بین این دو نیست. با این حال به نظر می‌رسد که عجالتاً بهترین کاری است که می‌توان کرد. از آن جایی که در حال حاضر جامعه‌ی ما زیر سلطه‌ی عوامل اقتصادی است، نباید تعجب‌آور باشد که بگویند این عوامل نشان می‌دهند ما چگونه‌ایم و اوضاع چطور است. در واقع به چیزی بسیار شبیه حساب لذت بنتام و سندروم پایین‌ترین حدّ آن بازمی‌گردیم.

توفیق آثار منتشرشده‌ی میل توجه فزاینده‌ی عموم را برایش به ارمغان آورد. به چهره‌ی مورد احترامی بدل شد و در پیشبرد برخی مسائل روز از

شهرت و نفوذ خود استفاده‌ی موفقیت‌آمیزی کرد. وقتی در ۱۸۶۱ جنگ داخلی آمریکا درگرفت با جانبداری از شمال جنجالی به پا کرد. به نظر او مسئله‌ی اصلی بردگی بود، که در مفهوم فایده‌باوری جایی نداشت. (میل در جوانی از لایحه‌ی ضد بردگی ویلیام ویلبرفورس که تقریباً سی سال پیش‌تر از تصویب پارلمان گذشته بود سخت دفاع کرده بود.)

در ۱۸۶۵ میل را ترغیب کردند که نامزد نمایندگی مجلس شود. اما او به هواداران خود در حزب لیبرال گفت که این کار را فقط به شیوه‌ی تا حدودی نامعمول خودش انجام خواهد داد. در طول انتخابات مبارزه‌ی تبلیغاتی نکرد و اجازه نداد کسی هم پولی بابت تبلیغات به نفع او خرج کند. در آغاز حتی از سخن‌رانی یا هرگونه تماس با رأی‌دهندگان خودداری می‌کرد. طبق اصول لیبرالِ فایده‌باور خویش می‌خواست اجازه دهد که رأی‌دهندگان خود در این باره تصمیم بگیرند. سرانجام از این خودداریِ کمیابِ سیاسی منصرفش کردند و فقط یک سخن‌رانی ایراد کرد. پس از تمام شدن سخنانش به سؤالاتی که شنوندگان مطرح می‌کردند پاسخ داد. ناگزیر بعضی از پرسش‌ها معنی‌دار بودند ــ با این حال او با صداقت افسون‌کننده‌ای پاسخ داد. در یک مورد از او پرسیدند آیا شما گفته‌اید که طبقه‌ی کارگر انگلستان، هرچند از نظر این که از دروغ‌گویی خجالت می‌کشد با طبقه‌ی کارگر بعضی کشورهای دیگر تفاوت دارد، هنوز هم «عموماً دروغگو است؟» میل بی‌درنگ پاسخ داد «بله من گفته‌ام.» کارگران حاضر در میانِ جمع برای او کف زدند و میل به‌حق انتخاب شد.

میل در دوره‌ی نمایندگی مجلس در مورد بعضی مسائل از جمله حق رأی

زنان و فساد در دولت سخن گفت. در امور اقتصادی نظرهای کارشناسی داد و در تصویب لایحه‌ی اصلاحات ۱۸۶۷ از نفوذ خود مایه گذاشت. (این دومین لایحه‌ی عمده‌ی اصلاحات که از تصویب پارلمان می‌گذشت حق رأی را افزایش داد و تعداد رأی‌دهندگان را دو برابر کرد.)

میل با وجود یک چنین فعالیت تحسین‌انگیز در انتخابات سال بعد کرسی خود را به ویلیام هنری اسمیت، روزنامه‌فروش موفق، باخت. میلِ شصت و دو ساله در فرانسه نزدیک آوینیون عزلت گزید؛ و به این ترتیب می‌توانست نزدیک گور هریت تیلور محبوبش زندگی کند. هلن دختر هریت در آن‌جا از وی مراقبت می‌کرد و از آن پس همواره در کنارش بود (البته باز هم بی‌هیچ «کار ناشایست»). اما احترام میل نسبت به همسر متوفایش بسی بیش از احساساتی‌گریِ مرسومِ ویکتوریایی بود. میل در پی‌گیری آرمانی که او و زنش هر دو پیشگام آن بودند، کتاب *انقیاد زنان*[1] را نوشت. این اثر که یکی از نخستین رساله‌ها در این مورد است بسیاری از نکات و مسائلی را که میل در *در باب آزادی* مطرح کرده بود تا نتیجه‌ی منطقی آن‌ها تعقیب می‌کند. این اثر علاوه بر این که بخشی از فلسفه‌ی اوست، از بصیرتی روان‌شناختی نیز برخوردار است. «مادام که عقیده‌ای ریشه‌ی عمیقی در احساسات داشته باشد با قدرتِ افزون‌ترِ استدلال مخالف نه تنها سست نمی‌شود بلکه ثبات بیشتری می‌یابد. چرا که اگر در نتیجه‌ی استدلال پذیرفته شده بود، با رد شدن آن استدلال نیز

1. *Subjection of Women*

ممکن بود قوّت خود را از دست بدهد؛ اما وقتی فقط بر احساسات استوار است، در مواجهه با هر استدلال و برهانی، صاحب عقیده بیشتر متوجه می‌شود که احساس‌اش ریشه‌ی عمیق‌تری دارد که دور از دسترس استدلال است.» چنین بصیرتی فراتر از زمان و مکانِ استدلال خاص میل مصداق پیدا می‌کند.

استدلال فایده‌باور برای برابری بدیهی است و تجربه‌باوری و نیز لیبرالیسم میل پشتیبان آن است. اما همه‌ی استدلال‌های او بر مبنای تجربه‌ی خودش چنین قوتی برای زن امروزی ندارد. میل در نتیجه‌ی ارتباط نادرش با هریت احساس می‌کرد که باید بپذیرد زنانْ خواهان «کارکرد حیوانیِ» همخوابگی نیستند؛ مردها نباید سعی می‌کردند که این عادت زشت خود را به «جنس ضعیف» تحمیل کنند.

میل چند سال آخر عمرش را صرف نگارش ***زندگینامه‌ی خودنوشت***‌اش کرد که در آن بی‌پردگی و خودافشاگری‌اش به ویژه در احساسات وی درباره‌ی پدرش هویداست. این اثر یکی از عالی‌ترین توصیف‌های چگونگیِ بزرگ شدن به صورت «نابغه‌ای زورکی» و تأثیر آن بر قریحه است. وصفی که از پدرِ «فطرتاً عصبانی»اش می‌کند یک هیولای ویکتوریایی واقعی از او می‌آفریند. در دست‌نویسِ نخستینِ این اثر، میل می‌گوید که چگونه پدر و مادرش «در زیر یک سقف، زندگی‌شان چندان دور از هم بود که قطب شمال از قطب جنوب است». درباره‌ی این که مادرش هریت همنامِ عشقِ زندگیش بود بسیار گفته شده است و این موضوع روان‌شناس‌ها را به بسیاری نتایج کمابیش بی‌اساس سوق داده است. آنچه بدیهی است این است که میل حتی در کودکی

می‌دانست که «تحصیل من نه از روی عشق که از سر ترس بود.» این که وی از آن رست و آن را پشت سر گذاشت و آدمی چنان لیبرال و انسان‌دوست شد بدون چندان عقده‌ای، دست‌کمی از معجزه ندارد. و حتی برخی که مشکلات جنسیِ میل را ندارند ممکن است در این اعتقاد با او همدل باشند که «تا وقتی که این غریزه‌ی حیوانیِ شهوت به عبث جایی این چنین بزرگ در زندگی انسان دارد، نباید منتظر بهبود بزرگی در زندگی او بود.» دریغا، شبح فروید در افق پدیدار بود ــ و زندگی انسان، بی‌اعتنا، خود را بهبود می‌بخشید.

میل در ۱۸۷۳ در سن شصت و شش سالگی در آوینیون درگذشت. آزادگی‌اش او را در میان بورژوازیِ عصر ویکتوریا چهره‌ی محبوبی نساخته بود؛ همین‌طور، توصیه‌های فردگرایانه‌اش با افکار انقلابیِ چپ هم‌خوان نبود. با این حال در سراسر بریتانیا و فراتر از آن، هر جا که ریاکاری شفقت را فرونکوفته بود، هر جا که اعتقاد به آزادی از نفع شخصی و خودرأیی فراتر می‌رفت، بر مرگش ماتم گرفتند.

سخن پایانی

میل از دست آیندگان رنج بسیار دیده است. فیلسوفان به این عنوان که فایده‌باوری‌اش اصل نیست او را دست‌کم گرفته‌اند و برکشیده‌ی بنتام دانسته‌اند. این ابداً منصفانه نیست. بسط و توسعه‌ی لیبرالی که او به فایده‌باوری داد و دفاع گسترده‌ای که از آن کرد، آرای فلسفی بنتام را به جریان یکپارچه‌ی شکوفایی در فلسفه و در زندگی مردم تبدیل کرد. به همین صورت، افکار لیبرال و سیاسی میل نیز جفا دیده است، عمدتاً بدان سبب که بسیار موفق بوده‌اند. آنچه میل با وجود مخالفت آشکار عمومی از آن جانبداری می‌کرد، اکنون در نظر ما امری بدیهی می‌نماید. ما در زمانه‌ی فایده‌باورِ لیبرالی زندگی می‌کنیم. قوانین کنگره، انواع تصمیم‌های عاطفی، حتی اخلاق شخصی ما، همه در گرو ملاحظات فایده‌باورانه‌اند. ما دانسته یا ندانسته، با شعاری فایده‌باور در ذهن، بسیاری تصمیم‌های شخصی می‌گیریم و اعتقادات خود را شکل می‌دهیم. «بیشترین نفعِ بیشترین افراد» چنان مؤثر است که در

دموکراسی‌های آزاد غربی اصل بنیادینِ تقریباً ناگفته‌ای شده است.

در عین حال دقیقاً لیبرالیسمِ میل است که امروز همچنان مورد اختلاف است. البته در عصری لیبرال، لیبرال بودن بسیار خوب است، اما درباره‌ی پلیدی‌های جامعه چه باید کرد؟ میل درست در همین جا بود که سختی‌ها را به جان می‌خرید. حتی در خصوص مستی، به اصول لیبرال و فارغ از قیم‌مآبی‌اش می‌چسبید. جامعه حق ندارد آحادش را به زور وادار به قبول «معیار مرسومِ رفتار عقلایی» کند. او می‌گفت جامعه در کودکی و اوایل نوجوانی «اقتدار مطلق» بر فرد اِعمال می‌کند. اگر نتوانست رفتار عقلایی را در طول این مدت القا کند، تقصیر خود جامعه است که آحادش رفتار غیرعقلایی دارند.

دو مورد امروز با این گونه لیبرالیسم برخورد می‌کند. نخست، جامعه‌ی ما امروز بیش از مستی گرفتار اعتیاد است. اعتیاد به مواد مخدر بی‌خردیِ بس اثرگذارتر و ویرانگرتری است. از سوی دیگر، میل احتمالاً می‌گفت ــ و شاید حق هم داشت ــ که مستی نیز در زاغه‌های عصر ویکتوریا خرابی‌ها و عسرت‌های بسیار به بار آورد. دوم این که، جامعه‌ی معاصر مسلماً «اقتدار مطلق» بر جوانان اعمال نمی‌کند. (و این عمدتاً نتیجه‌ی نگرش‌های لیبرال به آموزش، تربیت، و مانند آنهاست.) با این حال حتی اگر بخواهیم برخی جنبه‌های لیبرالیسم میل را دور افکنیم، او هنوز تفکر ما را هدایت می‌کند. هرچه بخواهیم جای این گونه لیبرالیسمِ بی‌اثر بگذاریم مسلماً طبق اصول فایده‌باورانه ارزیابی خواهد شد. میل شاید همیشه از ما رأی نیاوَرَد اما هنوز حرف آخر را می‌زند.

از نوشته‌های میل

بیشترین خشنودیِ بیشترین افراد اساس اخلاق و قانون‌گذاری است.

جرمی بنتام

طبیعت نوع بشر را تحت حاکمیت دو سرور بزرگ، **درد** و **لذت**، قرار داده است. فقط با آنهاست که نشان دهند چه باید بکنیم و تعیین کنند که چه خواهیم کرد. از یک سو معیار خوب و بد و از دیگر سو زنجیره‌ی علت‌ها و معلول‌ها به تخت سلطنت آنان بسته است. در هر آنچه می‌کنیم، در هرچه می‌گوییم، در هر آنچه می‌اندیشیم، بر ما حکومت دارند. هرچه می‌کوشیم از این انقیاد برهیم، فقط بر آن صحه می‌نهیم و تأکید می‌ورزیم. در کلام شاید کسی وانمود کند که به سلطنت آنان پشت کرده است، اما در واقع همچنان بنده‌ی آنان خواهد ماند... نظام‌هایی که می‌کوشند آن را به پرسش کشند بر یاوه می‌پویند نه بر چاره، بر هوس رو کرده‌اند تا بر عقل، به ظلمت اندرند نه در روشنایی.

جرمی بنتام

خواستن چیزی و خوشایند یافتن‌اش، نفرت از آن و دردناک یافتن‌اش، پدیده‌هایی یکسر جدانشدنی‌اند، یا بگوییم دو پاره‌ی یک پدیده‌اند... خواستن چیزی، مگر بدین گونه که فکر آن خوشایند باشد، محال طبیعی و فراطبیعی است.

جان استوارت میل، ***فایده‌باوری***

خرده‌گیران شاید تردید کنند که آدمی اگر آموخته است تا خشنودی را هدف زندگی قرار دهد، با سهم میان‌مایه‌ای از آن راضی شود. اما بخش بزرگی از آدمیان به کم‌تر از آن راضی شده‌اند. اجزای اصلی یک زندگی رضایت‌بخش دو چیز به نظر می‌رسد که هر یک به تنهایی غالباً برای این مقصود کفایت می‌کند: آرامش، و هیجان.

جان استوارت میل، ***فایده‌باوری***

بهتر است آدمی ناخرسند بود تا خوکی خرسند؛ بهتر است سقراطی ناخرسند بود تا ابلهی خرسند؛ و اگر ابله یا خوک عقیده‌ی دیگری دارند، برای این است که فقط طرف خودشان در مسئله را می‌بینند.

جان استوارت میل، ***فایده‌باوری***

موضوع این مقاله بیان یک اصل بسیار ساده است که بر روابط جامعه با افراد بر حسب زور و اجبار و کنترل حاکمیت مطلق دارد، اعم از این که به واسطه‌ی زور جسمانی به شکل مجازات‌های قانونی باشد یا اجبار اخلاقی افکار عمومی.

اصل این است که تنها هدف تضمین شده برای نوع بشر، به فرد یا به جمع، برای دخالت در آزادی عمل هر کس، صیانت نفس است. تنها مقصودی که به خاطر آن می‌توان قانوناً بر فردی از جامعه‌ی متمدن برخلاف میل او اِعمال قدرت کرد جلوگیری از آسیب رسیدن به دیگران است. تضمین خیر و صلاح او، جسمانی یا اخلاقی، کافی نیست. نمی‌توان او را به‌حق وادار به انجام کاری کرد یا از آن بازداشت، بدین بهانه که برای او بهتر است چنین کند، زیرا بدین‌وسیله خشنودتر می‌شود، زیرا در نظر دیگران چنین کاری عاقلانه و حتی درست است.

جان استوارت میل، ***در باب آزادی***

فرد انسان بر خود، بر تن خود، و بر روان خود حاکم است.

جان استوارت میل، ***در باب آزادی***

اگر همه‌ی انسان‌ها جز یک تن یک عقیده داشتند و فقط آن یک تن عقیده‌ی دیگری داشت، انسان‌ها مجاز نبودند او را به سکوت وادارند، چنان که اگر آن فرد قدرت داشت محق نبود این‌ها را ساکت کند.

جان استوارت میل، ***در باب آزادی***

هر آن‌گاه که افراد تنگ نظری به تحقیق و پژوهش می‌پردازند، به نتایج تنگ‌نظرانه‌ای نیز خواهند رسید.

جان استوارت میل، ***اگوست کنت و پوزیتیویسم***[1]

---

1. *Auguste Comte and Positivism*

فضیلت حقیقی انسان‌ها، توانایی زیستن با یکدیگر در مقام افراد برابر است، این است که برای خود چیزی نخواهند و بلکه چیزی را به اختیار به کس دیگری واگذار کنند، و فرمانروایی از هر نوع را ضرورتی استثنایی، و در هر صورت موقتی قلمداد کنند.

جان استوارت میل، ***انقیاد زنان***

از خشنودی خود جویا شو و دیگر خشنود نخواهی بود.

جان استوارت میل، ***زندگینامه‌ی خودنوشت***

گاه‌شمار رخدادهای مهم فلسفی

قرن ششم ق.م.	آغاز فلسفه‌ی غرب با تالس ملطی.
پایان‌قرن‌ششم‌ق.م.	مرگ فیثاغورث.
۳۹۹ ق. م.	سقراط در آتن به مرگ محکوم می‌شود.
ح ۳۸۷ ق. م.	افلاطون «آکادمی» را که نخستین دانشگاه جهان است در آتن تأسیس می‌کند.
۳۳۵ ق. م.	ارسطو «لوکیون»، مدرسه‌ی رقیب آکادمی، را در آتن تأسیس می‌کند.
۳۲۴ م	امپراتور کنستانتین پایتخت امپراتوری روم را به بیزانس منتقل می‌کند.
۴۰۰	آگوستینِ قدیس *اعترافات*اش را می‌نویسد. فلسفه در الهیات مسیحی جذب می‌شود.
۴۱۰	تاراج رُم به دست ویزیگوت‌ها خبر از شروع «عصر ظلمت» می‌دهد.

۵۲۹	تعطیل «آکادمی» در آتن به دستور امپراتور یوستی‌نیان پایان تفکر یونانی را رقم می‌زند.
میانه‌ی قرن ۱۳	توماس آکویناس تفسیرش بر ارسطو را می‌نگارد. عصر حکمت مدرسی.
۱۴۵۳	افتادن بیزانس به دست ترکان. پایان امپراتوری بیزانس.
۱۴۹۲	کلمبوس به آمریکا می‌رسد. رنسانس در فلورانس و رو آوردنِ دوباره به دانش یونانی.
۱۵۴۳	کپرنیک با انتشار *در باب گردش کرات سماوی* را منتشر می‌کند و بر مبنای ریاضی ثابت می‌کند که زمین به دور خورشید می‌گردد.
۱۶۳۳	کلیسا گالیله را مجبور می‌کند نظریه‌ی خورشید مرکزی عالم را انکار کند.
۱۶۴۱	دکارت *تأملات* را منتشر می‌کند که آغاز فلسفه‌ی نوین است.
۱۶۷۷	مرگ اسپینوزا انتشار *اخلاقیات* او را میسر می‌سازد.
۱۶۸۷	نیوتن با انتشار *اصول* مفهوم گرانش را مطرح می‌کند.
۱۶۸۹	لاک *مقاله در باب فهم بشر* را منتشر می‌کند. آغاز تجربیگری.
۱۷۱۰	برکلی *اصول دانش بشر* را منتشر می‌کند و به تجربیگری ابعاد تازه‌ای می‌دهد.
۱۷۱۶	مرگ لایب‌نیتس.
۱۷۳۹-۴۰	هیوم *رساله در سرشت انسانی* را منتشر می‌کند و تجربیگری را تا مرزهای منطقی‌اش پیش می‌برد.

۱۷۸۱	کانت، برخاسته از «خواب جزمی» به کمک هیوم، ***نقد عقل محض*** را منتشر می‌کند. عصر بزرگ فلسفه‌ی آلمانی آغاز می‌شود.
۱۸۰۷	هگل ***پدیدارشناسی ذهن***، اوج فلسفه‌ی نظری آلمانی، را انتشار می‌دهد.
۱۸۱۸	شوپنهاور ***جهان همچون اراده و تصور*** را انتشار می‌دهد و فلسفه‌ی هندی را در فلسفه‌ی نظری آلمان مطرح می‌کند.
۱۸۸۹	نیچه که اعلام کرده بود «خدا مرده است» در تورین به جنون دچار می‌شود.
۱۹۲۱	ویتگنشتاین ***رساله‌ی منطقی ـ فلسفی*** را انتشار می‌دهد که مدعی «جواب نهایی» برای مسائل فلسفه است.
دهه‌ی ۱۹۲۰	«حلقه‌ی وین» پوزیتیویسم منطقی را مطرح می‌کند.
۱۹۲۷	هایدگر ***هستی و زمان*** را انتشار می‌دهد که از گسست بین فلسفه‌ی تحلیلی و اروپایی خبر می‌دهد.
۱۹۴۳	سارتر ***هستی و نیستی*** را منتشر می‌کند که اندیشه‌ی هایدگر را بسط می‌دهد و اگزیستانسیالیسم را به راه می‌اندازد.
۱۹۵۳	انتشار پسامرگ ***پژوهش‌های فلسفی*** ویتگنشتاین. اوج دوره‌ی تحلیل زبانی.

گاه‌شمار زندگی و زمانه‌ی میل

۱۸۰۶	جان استوارت میل در ۲۰ ماه مه در لندن به دنیا می‌آید.
۱۸۰۷	وردزورث *اشعار در دو جلد* را منتشر می‌کند. هگل *پدیدارشناسی روح* را منتشر می‌کند.
۱۸۱۷	میلِ پیش‌رس شروع به نگارش تاریخِ رم تحت نظر پدرش، جیمز میل، می‌کند.
۱۸۲۴	کاری در کمپانی هند شرقی می‌گیرد.
۱۸۲۶	به اختلال عصبی دچار می‌شود.
۱۸۳۰	عاشق هریت تیلور می‌شود که شوهر دارد و به سبب آسان‌گیری شوهر او، جان تیلور، رابطه‌ای افلاتونی با او آغاز می‌کند.

۱۸۳۲	نخستین قانون اصلاحات.
۱۸۴۳	***نظام منطق*** را منتشر می‌کند.
۱۸۴۸	در سراسر اروپا انقلاب‌هایی در می‌گیرد. مارکس و انگلس ***مانیفست کمونیستی*** را منتشر می‌کند. میل ***نظام اقتصاد سیاسی*** را منتشر می‌کند.
۱۸۴۹	شوهر هریت، جان تیلور، می‌میرد.
۱۸۵۱	میل با هریت تیلور ازدواج می‌کند.
۱۸۵۷	شورش هند.
۱۸۵۸	کمپانی هند شرقی منحل می‌شود. میل با مستمری بازنشسته می‌شود و با هریت به فرانسه سفر می‌کند. هریت در آوینیون در جنوب فرانسه به مرض سل می‌میرد.
۱۸۵۹	داروین ***اصل انواع*** را منتشر می‌کند. میل ***در باب آزادی*** را منتشر می‌کند.
۱۸۶۱	وقوع جنگ داخلی در آمریکا: میل به رغم افکار عمومی در بریتانیا پشتیبانی از شمال را ترغیب می‌کند. ***فایده‌باوری*** را انتشار می‌دهد.
۱۸۶۵	از وست‌مینستر به نمایندگی مجلس انتخاب می‌شود.
۱۸۶۷	دومین قانون اصلاحات.
۱۸۶۸	در انتخابات شکست می‌خورد و کرسی‌اش را در پارلمان از دست می‌دهد. به آوینیون بازمی‌گردد و نادختری‌اش

هلن تیلور از او مراقبت می‌کند.

۱۸۶۹ *انقیاد زنان* را منتشر می‌کند. گشایش کانال سوئز.

۱۸۷۳ میل در شصت و شش سالگی در آوینیون از دنیا می‌رود.

متون پیشنهادی برای مطالعه‌ی بیشتر

Maurice Cowling, *Mill and Liberalism* (Cambridge University Press, 1990).

پژوهشی عمیق درباره‌ی لیبرالیسم که در کانون تفکر فلسفی و سیاسی میل جای دارد.

John Stuart Mill, *Autobiography,* John Robson, ed. (Penguin, 1990).

این اثر بسیار افشاگر و گیرا بهترین منبع درباره‌ی سال‌های اولیه‌ی زندگی او، تحصیلاتش، و رابطه‌ی دشوار او با پدرش است. فرویدی‌ها با این اثر پیشافرویدی می‌توانند حسابی جشن بگیرند.

John Stuart Mill, *On Liberty, and Other Essays,* John Gray, ed. (Oxford University Press, 1998).

اثر کوتاه میل که نگرش فلسفیِ لیبرال او را در زمینه‌ای سیاسی مطرح می‌کند.

بخش‌هایی از این کتاب امروز همان قدر مطرح است که در زمان نگارشش بود.

John Stuart Mill, *Utilitarianism*, Roger Crisp, ed. (Oxford University Press, 1998).

این اثر کوتاه‌تر حاوی توضیحات خود میل است و تحول و توسعه‌ی فلسفه‌ای را تعقیب می‌کند که او در ترویج و هدایت آن بسیار کوشید.

Michael St. John Packe, *The Life of John Stuart Mill* (Macmillan, 1954)

این زندگی‌نامه اگرچه دیری است که تجدید چاپ نمی‌شود، حاوی بهترین گزارش از زندگی میل است و می‌ارزد که جست‌وجویش کرد. کتاب دارای توضیحات کافیِ شخصی و اندیشگی است برای این که بتوان درباره‌ی میل به نتیجه‌ای نهایی دست یافت.

John Skorupski, ed., *The Cambridge Companion to Mill* (Cambridge University Press, 1997).

گستره‌ی وسیعی از مقالات درباره‌ی تقریباً همه‌ی موضوعاتی که میل در طول دوره‌ی طویل و مجدانه‌ی کار و اندیشه‌اش بدان‌ها پرداخت. برای دنبال کردن تفصیلی جنبه‌های فلسفیِ فایده‌باوری او بی‌نظیر است.

نمایه

از کتاب‌های نشر مرکز

جامعه‌شناسی

بینش و روش در جامعه‌شناسی تاریخی تدا اسکاچپول/ هاشم آقاجری

داغ ننگ اروینگ گافمن/ مسعود کیانپور برنده‌ی جایزه‌ی سومین دوره‌ی کتاب فصل سال ۱۳۸۶

درآمدی به جامعه‌شناسی دین دکتر مسعود جلالی مقدم

متفکران بزرگ جامعه‌شناسی راب استونز/ مهرداد میردامادی
برنده‌ی جایزه‌ی هشتمین دوره‌ی کتاب سال دانشجویی سال ۱۳۸۰

در آینه‌ی شرق گفت‌وگو با اشیش ناندی رامین جهانبگلو/ خجسته کیا

پیامدهای مدرنیت آنتونی گیدنز/ محسن ثلاثی

صور بنیانی حیات دینی امیل دورکیم/ باقر پرهام

مطالعاتی در آثار جامعه‌شناسان کلاسیک (۲ جلد) ریمون بودُن/ باقر پرهام

درباره‌ی تقسیم کار اجتماعی امیل دورکیم/ باقر پرهام کتاب تشویقی بیست و یکمین دوره‌ی کتاب سال

جامعه‌شناسی تاریخی خانواده مارتین سگالن/ حمید الیاسی

جامعه‌شناسی پست‌مدرنیسم اسکات لش/ حسن چاوشیان

روش‌شناسی علوم اجتماعی ماکس وبر/ حسن چاوشیان

مفاهیم اساسی جامعه‌شناسی ماکس وبر/ احمد صدارتی

ماکس وبر و اسلام برایان ترنر/ سعید وصالی

نه مقاله در جامعه‌شناسی تاریخی ایران محمدعلی همایون کاتوزیان/ علیرضا طیب

تجربه‌گرایی در جامعه‌شناسی دیوید ویلر، جودیت ویلر/ حسن شمس‌آوری

اومانیسم تونی دیویس/ عباس مخبر

مجموعه‌ی فلسفه‌ی امروز

یونگ، خدایان، و انسان مدرن آنتونیو مورنو/ داریوش مهرجویی

مدرنیته، دموکراسی، و روشنفکران رامین جهانبگلو

سرگشتگی نشانه‌ها میشل فوکو و ...‌/ مانی حقیقی

دیدگاه‌ها و برهان‌ها شاپور اعتماد

از کتاب‌های نشرمرکز

اندیشه‌گران انتقادی

ژاک دریدا — نیکلاس رویل/ پویا ایمانی
ژیل دولوز — کلر کولبروک/ رضا سیروان
لویی آلتوسر — لوک فرتر/ امیر احمدی آریان
رولان بارت — گراهام آلن/ پیام یزدانجو
پل دومان — مارتین مک‌کوئیلان/ پیام یزدانجو
اسلاوی ژیژک — تونی مایرز/ احسان نوروزی
ژولیا کریستوا — نوئل مک‌آفی/ مهرداد پارسا
موریس بلانشو — اولریش هاسه ـ ویلیام لارج/ رضا نوحی
میشل فوکو — سارا میلز/ داریوش نوری

آشنایی با نویسندگان

آشنایی با بکت — پل استراترن/ امیر احمدی آریان
آشنایی با جیمز جویس — پل استراترن/ امیر احمدی آریان
آشنایی با بورخس — پل استراترن/ مهسا ملک‌مرزبان
آشنایی با داستایفسکی — پل استراترن/ سیدرضا نوحی
آشنایی با دی. اچ. لارنس — پل استراترن/ شیوا مقانلو
آشنایی با همینگوی — پل استراترن/ شیوا مقانلو
آشنایی با کافکا — پل استراترن/ احسان نوروزی
آشنایی با ناباکوف — پل استراترن/ مهدی جواهریان
آشنایی با گارسیا مارکز — پل استراترن/ مرجان رضایی
آشنایی با ویرجینیا وولف — پل استراترن/ مرجان رضایی

مجموعه‌ی آشنایی با فیلسوفان

آشنایی با فیلسوفان مجموعه‌ای از زندگی‌نامه‌های فیلسوفان مشهور است که برای گشودن باب آشنایی با اندیشه‌ها و دیدگاه‌های آنان مدخل مناسب و مغتنمی به‌نظر می‌رسد. در هر کتاب گذشته از ارائه‌ی اطلاعات زندگی‌نامه‌ای، افکار هر فیلسوف در رابطه با تاریخ فلسفه به‌طور کلی و نیز در رابطه با جریان‌ها و تحولات فکری و اجتماعی و فرهنگی عصر او بازگو می‌شود و بدون ورود به جزئیات نظریات و عقاید او، مهم‌ترین نکته‌های آن‌ها با بیانی ساده و روشن و در عین حال موثق و سنجیده بیان می‌شود. اساس کار در این کتاب‌ها سادگی و اختصار بوده است تا جوانان و نیز همه‌ی خوانندگان علاقه‌مندی که از پیش مطالعات فلسفی زیادی نداشته‌اند بتوانند به آسانی از آن‌ها بهره بگیرند و چه بسا همین صفحات اندک انگیزه‌ی پیجویی بیش‌تر و دنبال کردن مطالعه و پژوهش در این زمینه شود.

مجموعه کتاب‌های آشنایی با فیلسوفان

- آکویناس
- ارسطو
- اسپینوزا
- ✓ جان استوارت میل
- افلاطون
- اگوستین قدیس
- برتراند راسل
- دکارت
- ژان ژاک روسو
- سارتر
- سقراط
- شوپنهاور
- کانت
- کنفوسیوس
- کیرکگور
- لاک
- لایبنیتس
- مارکس
- ماکیاوللی
- نیچه
- ویتگنشتاین
- هگل
- هیوم





ISBN: 978-964-213-076-4

۲۰۰۰ تومان